

یادداشت‌هایی از رویدادهای تاریخ معاصر

بناب و تره‌چق

بانضمام اشعاری به پیروی از اشعار امام خمینی (ره)



حاج عبدالقادر نیروان پناه

به اهتمام دکتر رسول صدیقی بنابی



انتشارات اعظم بناب

آدرس بناب : خیابان امام خمینی، نمایندگی انتشارات امیرکبیر، تلفن ۲۵۵۲۶





تاریخ معاصر بناب و قره چیق

مؤلف: عبدالقادر یزدانخواه و دکتر رسول صدیقی

ناشر: نشر اعظم بناب

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

چاپ: کاوش

نویت چاپ: اول، تابستان ۱۳۷۷

قیمت: ۵۰۰۰ ریال

مراکز پخش: شعبات امیرکبیر استان آذربایجان شرقی، غربی

ISBN 964 - 90526 - 1 - 5

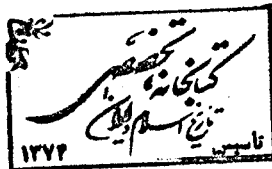
شابک: ۹۶۴ - ۹۰۵۲۶ - ۱ - ۵

اسکین نشد

یادداشت‌هایی از رویدادهای تاریخ معاصر

بناب و تره حق

بانتظام اشعاری به پیروی از اشعار امام خمینی (ره)



حاج عبدالقادر زردان پناه

به اهتمام دکتر رسول صدیقی بنابی



تصویر جناب آقای حاج عبدالقادر یزدان پناه نویسنده و شاعر خوب بناب در حال قرائت شعری در دهه مبارك فجر .



تصویر جناب آقای حاج عبدالقادر یزدان پناه نویسنده این کتاب به همراه جناب آقای علی اصغر بالغ مسئول حفظ میراث فرهنگی که او نیز از افراد علاقمند به مسایل فرهنگی بخصوص حفظ آثار گذشتگان شهر پرافتخار بناب می باشند .

فهرست مطالب

صفحه	
الف	مقدمه
۱	ارتباط من (عبدالقادر یزدان‌پناه) به طایفه دهباشلو
۲	تاریخ معاصر بناب
۷	رجال و خانواده‌های مشهور بناب
۱۶	نویسندگان بناب
۱۷	شعری از استاد اصغر برزی
۱۹	وضع فرهنگی بناب
۲۰	وضع اجتماعی بناب
۲۱	وضع اقتصادی بناب
۲۱	رویدادهایی از دوران مشروطه در بناب
۲۵	دستگیری حاجی تقی
۲۶	حاجی تقی در مجلس شورای ملی و در کنار ستارخان و باقرخان
۲۷	حاجی تقی مسئول ایلخی دولتی
۳۰	شجاع‌الدوله استاندار روسها در تبریز و کشته‌شدن حاجی تقی
۳۱	حاجی یحیی و عزل و نصب ایشان
۳۳	بناب در مسیر راههای اصلی
۳۴	جنگ جهانی اول
۳۵	اردوی خالو قربان در بناب
۳۵	آصف ارباب قره‌چق
۳۶	تاریخچه قریه قره‌چق
۴۲	یادداشت‌های من از غایله شهریور
۴۳	ماجرای حسینقلی‌خان گنجه
۴۹	یادداشت‌های من از مسائل اصلاحات ارضی
۵۲	دعوت به مقبره رضاخان
۵۲	مسافرت به حجاز
۵۵	بناب چگونه شهرستان شد
۵۹	اشعاری به پیروی از اشعار امام (ره)
۱۹	اسناد و مدارك

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

متن حاضر که گویای حوادث مهمی در دوران قاجاریه و پهلوی در بناب و قره‌چپق است، توسط نویسنده و شاعر خویمان آقای حاجی عبدالقادر یزدان پناه که خود نظاره‌گر عمده این جریانات بوده‌اند، نوشته شده است. و بنده صلاح دیدم با همان قلم پرجاذبه ایشان چاپ گردد.

جناب آقای یزدان پناه در سال ۱۳۳۲ قمری در روستای قره‌چپق بناب متولد شد. تحصیلات او در بناب در نزد اساتید آن زمان چون شیخ عباسقلی فرزانه بوده است، که در مدرسه‌ای نزدیک بازار مسگران فعلی و نزدیکی آرواد بازاری (بازار زنان) تدریس می‌کردند. ایشان دارای علاقه‌ای وافر به گذشته و تاریخ شهر و زادگاه خویش دارند و اشعار خوبی نیز سروده‌اند که در این مجموعه چند قطعه را برای نمونه آورده‌ایم.

آنچه که در این متن بسیار قابل تامل است، صداقت در گفتار ایشان می‌باشد که تاریخ و رویدادها را آنچنان که بوده است به تحریر درآورده‌اند. مصداق آنرا در معرفی حاجی تقی (جد خود) بعنوان مسبب و محرك ابوطالب‌خان چاردولی و سپس ملحق شدن حاجی تقی به ستارخان و همکاری دوباره ایشان با شجاع‌الدوله می‌توان نام برد. که در مرحله آخر به ترسو بودن حاجی تقی اشاره می‌کند که بالاجبار با شجاع‌الدوله مستبد بعنوان استاندار روسها در تبریز همکاری می‌نماید و در این راه کشته می‌شود و این در حالی است که کسروی در تاریخ هجده‌ساله آذربایجان محرك حمله چاردولی به بناب را سیف‌العلمای دوم (علی اصغر) معرفی می‌نماید. البته با توجه به اینکه سیف‌العلمای دوم طرفدار استبداد بوده است در اذهان این موضوع براحتی شکل گرفته بود

ولی جناب آقای یزدان‌پناه از این سوءتفاهم پس از مدت مدیدی پرده برمی‌دارد. البته اگر هم سیف‌العلمای دوم نقشی داشته باشد نقش حاجی تقی مخفی مانده بود. این موضوع نشان‌دهنده نهایت صداقت این پیرمرد فاضل است، که حوادث را آنچنان که بوده است یادداشت کرده و تحلیل آنرا به خود خواننده گذاشته است. این بود که اینجانب مناسب دیدم این یادداشت‌های مهم و لو مختصر را بعنوان اسنادی قابل توجه در تاریخ معاصر شهر بناب و بخصوص منطقه قره‌چق منتشر نمایم و امید است که از گفتار ایشان چون صداقت گفتارشان استفاده شود و از تعبیرهای نادرست پرهیز گردد. زیرا که ایشان به قدری غرق در مسایل اطراف خود بوده‌اند که خود را ندیده‌اند. چون با تجربه‌ای که دارند بخوبی می‌دانند که

عیب است پسر خود بدیدن	وز خلق جهان نظر بریدن
از مردمک چشم این پند بگیر	دیدن همه را و خود ندیدن

مسلمان" اطلاع از گذشته شهر پرافتخار بناب که تاریخ بسیار درخشانی دارد برای نسل حاضر و نسل‌های آینده بسیار ضروری است. همانطوریکه می‌دانید در رابطه با حوادث گذشته بناب مطالب زیادی در دسترس نمی‌باشد و اگر مطلبی نیز بیان شده است، یا تحریف شده و یا بسیار دقیق نبوده و در چهارچوب حوادث سایر شهرها بیان شده است که امکان استخراج آنها بسیار مشکل می‌باشد. علت این امر را استاد گرانقدر دکتر پرویز ورجاوند در طی مقاله‌ای تحت عنوان چهل‌ستونهای پرشکوه بناب چنین می‌گوید: * "از بناب در تاریخ صحبت زیادی نشده است شاید که دلیل آن نزدیکی و پیوستگی اش با مراغه بوده است. مراغه شهری معتبر در آذربایجان" ولی آثار و نشانه‌های

مهمی که در بناب وجود دارد که نشان از یک تاریخ باشکوه، مردمی آزاده، پرتلاش و سازنده دارد. و این نشانها بقدری پرفروغ می‌باشند که به هیچوجه نمی‌توان عظمت گذشته این شهر را کتمان نمود. بطوریکه بزرگان معماری، تحول معماری حاصل در شهرهای مهم امروز چون اصفهان را از معماران بزرگ بناب و بناهای ارزشمند آن می‌دانند. که اینک جهت اثبات این مدعا بقیه مقاله آقای دکتر ورجاوند را شاهد می‌گیریم که می‌نویسند: با اینهمه بناب شهری است که از گذشته این سرزمین نشانه‌های در خود محفوظ دارد. مهمترین این نشانه‌ها عبارتند از "مسجد میدان" و "مسجد مهرآباد" بناب، آثاری مربوط به آغاز دوران صفویه، این دو مسجد تنها نه از آن جهت که به حدود شش سده پیش تعلق دارند، دارای ارزش و اعتبار می‌باشند، بلکه بدلیل کاری که بر روی آنها شده و هنری که در خلقشان بکار رفته، دارای اهمیت هستند و در میان آثار معماری چوبی ایران جایگاهی بلند دارند و جا دارد که در حفظ و نگهداری آنها صمیمانه کوشش شود. درباره ارزش این دو اثر جا دارد یادآور شویم که چهل ستونهای چوبی آنها با تزئینات ارزنده و شکوهمندشان جزء نخستین سرمشق‌های ستاوندهای چوبی مشهور دوران صفویه در اصفهان، یعنی "چهل ستون" و "عالی قاپو" به شمار می‌روند. و یا بهمین صورت آقای محمد علی مخلصی در رابطه با ستونهای مسجد اسماعیل بیگ می‌گوید: * ایوان (اسماعیل بیگ) تا آنجا که ممکن بوده، پرشکوه و جالب بنا شده و چهارستون چوبی آن دارای سرستونهای زیبایی می‌باشد. از این لحاظ گوشه‌ای از ایوانهای عالی قاپو و چهل ستون اصفهان را به خاطر تداعی می‌کند. از طرف دیگر بایستی توجه داشت که این بناها حداقل یکصدسال قبل از ساختمانهای عالی قاپو و چهل ستون در اصفهان می‌باشند. و دیگر شکی وجود ندارد که معماری صفویه از این منطقه ظهور کرده است. که اینک جایگاه رفیعی در معماری اسلامی و گذشته کشورمان دارد. راستی چگونه این

* فهرست بناهای تاریخی آذربایجان شرقی سازمان میراث فرهنگی کشور، محمدعلی مخلصی، صفحه ۸۷.

ستونها در مساجد پنج‌گانه و نیز پل زیبای فردوس (پنج‌چشمه) ساخته شدند و چه انسانهایی در آنها نقش داشتند که متأسفانه آنها فقط این آثار زنده را برای ما گذاشته‌اند و دیگر هیچ . . . و این جای تأسف است که ما باید آنها را بشناسیم و بر روح و روانشان درود بفرستیم. و در اینجا بود که بفکر افتادم حداقل از همین الان به عمق تاریخ این شهر برویم، و در این کاوش به دست‌نوشته‌های آقای حاجی عبدالقادر یزدان‌پناه برخورد کردم که رویدادهایی از تاریخ معاصر این منطقه را بیان نموده‌اند.

جناب آقای یزدان‌پناه فرزندانش نیز چون خودشان افراد فرهنگی و اهل علم و قلم می‌باشند، بخصوص یک نوه‌ای به اسم صابر دارند که دانشجوی رشته فیزیک هستند و جوان بسیار با احساس چون پدربزرگشان می‌باشند و روحی لطیف و سرشار از عاطفه دارند. که چندی پیش من شعری را بنام "چه اسرار زیبا در این ذره‌هاست" در رابطه با آفرینش هستی و اسرار نهفته در آن، جهت تشویق به جستجو در اسرار طبیعت برایش نوشتم و در اینجا که کتابی مزین به نثر و شعر پدربزرگ آقای صابر یزدان‌پناه چاپ می‌گردد، مناسب دیدم جهت آغاز با نام خداوند جهان آفرین و هستی ده هرچه هست با همین قطعه این کتاب را شروع کنیم که روشنگر راه جوانان دیگر پر ذوق و با نشاط باشد. امید است که این هدیه کوچک مورد توجه افراد مومن و فرهنگ دوست قرار گیرد.

چه اسرار زیبا در این ذره‌هاست

به اسم تو هستی کن کهکشان
 چه شبها و روزها، هم انداختی
 چگونه زمین در جهان ره کشید
 چه رازی در این سرزمین گل است
 چه اسرارها مخزن است در نهان
 در این ذره‌ها، ریزه‌ها در صف‌اند^۲
 چرا و چگونه زمان ساخته شد^۴
 چرا با زمان ماده‌ها شد پدید^۶
 چه اسرار زیبا در این ذره‌هاست
 چه گویم از آن نور زیتون صفت^۸
 چه حکمت در این نور علی نور توست^۹
 در این خطه ما صد اثر ساختیم
 که کاوش کنیم در ره کوی دوست
 چه خوش نوجوانان در آن شیفته‌اند
 علی‌های ما، این زمان یاد باد

به سازنده اختر و آفتاب و زمان
 چه زیبا و رعنا، جهان ساختی
 چه‌سان مرد و زن روی آن سر دمید
 چه آیت در این بلبل و سنبل است
 فقط گوشه‌ای از جهان شد عیان^۱
 به خورشید و رعش، قلوب در تپند^۳
 چرا در ستاره اتم ساده شد^۵
 درونش فشاری، چه نور شدید^۷
 که هریک به نوعی شهید خداست
 که قرآن بخوبی زبانها به بست^۸
 که عالم همه جلوه نور توست^۹
 به علم و هنر بس بیاراستیم
 به ناب و بن آب، در همان شیز اوست
 به تحقیق و تدبیر عجب نکته‌اند
 روح قاضی و فرهی شادباد^۹

والسلام
 دکتر رسول صدیقی بنابی

- ۱- اشاره به جهان غیب که بارها در قرآن از آن یاد شده است بخصوص آیات اول سوره بقره
- ۲- منظور ذرات بنیادی اتم است. ۳- مراد پدیده شکاف و بمب اتمی است.
- ۴- اشاره به بعد چهارم است. ۵- تولد ستارگان از هیدروژن که ساده‌ترین اتم است می‌باشد.
- ۶- مراد پدیده گداخت و افزایش فشار داخل ستارگان است.
- ۷- تولید نور در اثر گداخت و افزایش فشار داخل ستارگان است.
- ۸- مراد آیه ۳۵ سوره نور است که به اعتقاد اینجانب بهترین توضیح از لیزر است.
- ۹- شیخ علی قاضی (سیف‌العلمای اول) و دکتر فرهی دویزرگ مرد بناب می‌باشند که عاشق پشرفت بناب بوده‌اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

ارتباط من (عبدالقادر یزدان پناه) به طایفه دهباشلو

نام من عبدالقادر است پسر حاج رضا پسر حاج مجید پسر حاج محسن پسر کاظم بیگ پسر حاج محمدقلی مشهور به حاج دهباشی پسر بیکلر. طایفه ما را بعلت انتساب به حاج محمدقلی دهباشی طایفه دهباشلو می‌گویند. مرحوم دهباشی هشت پسر داشته بنامهای حاج علی اکبر، حاج حسن، حاج باقر، کاظم بیگ، حسین بیگ، زینال بیگ، حمدی بیگ و رجب علی مشهور به کاکا که در اصطلاح محلی به برادر می‌گویند. رجب علی از آن جهت به کاکا مشهور شده که او از رن صیغه‌ای حاج دهباشی بعمل آمده و بعداً به اولاد دهباشی ملحق شده از طریق تعریض و کنایه او را کاکا لقب داده‌اند. اولاد دهباشی در قریه قره‌چق از توابع بناب سکونت داشتند و زراعت پیشه بودند. با این حال در زمان سلطنت قاجاریه تربیت و نگاهداری ایلخی و دواب دولتی به این خانواده سپرده شده بود و ایشان در نهایت دقت و صداقت احشام دولتی و مراتع مربوطه را اداره می‌کردند. بنابراین در نزد شاهان و ولات عهد زمان خود دارای حسن شهرت و اعتبار بوده‌اند. به تصور نزدیک است که اسلاف ایشان در زمان دولت صفویه نیز منصب تربیت دواب دولتی را داشته‌اند. مع التاسف اسنادی از آن زمان باقی نمانده مگر قرائنی از مندرجات کتاب عالم‌آرای عباسی تالیف اسکندربیک ترکمان، منشی و مورخ زمان شاه‌عباس بزرگ و کتاب ملحقات روضه‌الصفاء تالیف ضاقلی خان بدایت ناظم مدرسه دارالفنون در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار که هر دو مورخ فوق‌الذکر از بودن ایلخی و احشام دولتی در قره‌چق و تالان کردن اکرادبکری و راندن اسبهای دولتی از قره‌چق سخن گفته‌اند که در زمان پادشاهی سلطان محمد پدر شاه‌عباس اتفاق افتاد. اما از زمان قاجاریه اسنادی و احکامی در دست است از مطالعه آنها معلوم می‌گردد که این منصب بعد از حاج محمدقلی دهباشی به پسر او حاج حسن سپرده شده و

بعد از وی به حاج محسن پسر کاظم‌بیک که پسر برادر حاج حسن مزبور بود. پس از وی به حاج محمدتقی خان ملقب به منصورالممالک که برادر کوچک حاج محسن بود و بعد از وی به حمیدخان که پسر بزرگ حاج محسن بود و بعد از وی به برادر حمیدخان که حاج محمدعلی خان صاحب جمع بوده سپرده گردیده. حاج محسن در سال ۱۳۱۹ قمری فوت کرده اداره امور ایلخی بدست حاج محمدتقی خان منصورالممالک سپرده گردید. در زمان تصدی مشارالیه که آدم بسیار با کفایتی بود، زمزمه مشروطیت در ایران درگیر گردید. چون مردمان از مفاهیم این نهضت چیزی نمی‌فهمیدند و بنا به تبلیغات منفی حکومت می‌پنداشتند که این نهضت یک لات‌بازی و هرج و مرج طلبی می‌باشد از این بابت غالب سرشناسان از مشروطیت می‌رمیدند از جمله خانواده ما نیز از این تیپ مردم بودند که در آن زمان اینچنین اشخاص را طرفدار شاه می‌نامیدند اگر هم نسبت به شاه بدبین بودند و سائرین را که مشروطه‌خواه بودند در اصطلاح عوام انجمن می‌گفتند که ملخص عضو انجمن می‌باشد.

اولاد کاظم‌بیک که سه برادر بودند بنامهای حاج محسن و حاج یحیی و حاج تقی خان مشترك‌المال بودند. علاوه بر باغات و قطعات، مالک دو پارچه دهکده هم بودند بنام سنوکش و کهق که در ده کیلومتری مراغه در عرض راه ییلاقات سهند واقع شده‌اند. مباشرت این دوقطعه که ملحق بهم هستند به مرحوم یعقوب خان سپرده شده بود که پسر کوچک حاج محسن بود.

تاریخ معاصر بناب

شهر بناب که در هجده کیلومتری سمت غربی مراغه واقع شده از بنا و بانی اولی آن خبری در دست نیست این قدر معلومست که در اوایل دوران صفویه شهری آباد و پرجمعیتی بوده دلیل بر این مدعی وجود مساجد و بناهای قدیمی متعددی از دوران گذشته

و حداقل دوران صفویه است بخصوص یک باب مسجدی است بنام مسجد مهرآباد که در زمان پادشاهی شاه طهماسب اول صفوی در سال ۹۵۱ قمری بنا گردیده و دلیل بر این است که در آن تاریخ شهر آباد و پرجمعیتی بوده که وجود چنین مسجدی را اقتضا نموده است. اما نام بناب کلمه فارسی است و به اقتضای اینکه در فصل بهار آبهای زیر زمینی به سطح زمین نزدیک می گردد به این نام مسما گردیده و قرینته ای است بر اینکه قبل از استیلای مغول و رواج زبان ترکی نام گذاری شده اما چون بناب در طول تاریخ بخصوص پس از استیلای مغول و پایتختی مراغه تابع شهر مراغه شده و اتفاقاتی که در آنجا رخ داده در تاریخ بنام مراغه ذکر شده و اسمی از بناب کمتر به میان آمده است. مثل اینکه شاه عباس در سال ۱۰۱۶ قمری برای تنبیه اکراد به این صفحات سفری کرده و در مدت اقامت خود مقر اردوی او در چمن قره چق ۳ کیلومتری بناب بوده و از آنجا به مراغه عازم شده شکی نیست که در این مدت اردوی شاهی با بناب مراوده داشته اند.

شاید اولین کتابی که اسم بناب دیده شده است کتاب نزهت القلوب حمدا... مستوفی است که اسم بناجون و بناخون در صفحه ۸۷ آن دیده می شود که حدود هفتصد سال پیش نوشته شده است و سپس هنری رالین سون دانشمند بزرگ انگلیسی در سال ۱۲۵۲ هجری قمری از بناب دیدن کرده و از زیبایی و جویهای روان و اقتصاد آن بسیار تمجید کرده است بطوریکه بناب را جزو زیباترین شهرهای ایران نامیده است. سپس در جلد اول و دوم سیاحت نامه ابراهیم بیگ اسم بناب دیده می شود که از اینکه مردم بناب بسیار کاری، جدی، درستکار و نودوست بوده و اینکه افراد ورشکست در بناب دیده نمی شود بسیار تعریف کرده است. حال این کتاب عموماً از اوضاع کشور در زمان ناصرالدین شاه و ولیعهدی مظفرالدین میرزا بسیار نکوهش کرده است ولی از بناب و بخصوص از مردم آن بسیار تمجید نموده است و بعد از آن نامی از بناب در منشآت امیرنظام گروسی دیده شده که بعداً در این باره سخن گفته خواهد شد. علاوه بر چند کتاب مذکور در کتاب انقلاب ایران مرحوم سیداحمد کسروی نامی از این شهر برده شده. آنچه در کتاب منشآت امیرنظام بیان شده گزارشی است که در اطراف حمله شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیداله و شکست

و عقب‌نشینی کرده‌ها از اطراف بناب به مظفرالدین میرزا ولیعهد فرستاده که متن آن اینست :
قربان خاکپای مبارکت شوم . آرزوی و مال دائمی ضروری این بود که در افرادی که
راجع به آستان مبارک حضرت اقدس والا باشد مصدر خدمتی بشود تا این اوقات که فتنه
غیر مترقبه شیخ عبیداله و طوایف اکراده ظاهر شده این چاکر نظر به اوامر علیه همایونی
با یک فوج کروس و چهار صد نفر سواره دویران مامور شد در حالیکه هیچ نوعی مدارکی
حاضر نبود . با کمال تعجیل حرکت داده از راههای سخت و صعب‌العبور غیر معمول عبور
کرده منجمله خود را به اردوی بناب رساندم بعد از تلاقی این اردو بلافاصله و عجلای به
اتفاق امیرالامراء العظام اعتماد السلطنه از بناب حرکت کرده منزل به منزل با نظم و ترتیب
شایسته به قره قشلاق سه فرسخی قصبه ساوجبلاغ آمدم . بقیه این گزارش در ضمن شرح
حمله اکراد به بناب ذکر خواهد شد .

موضوع و ملخص حمله اکراد به بناب این بود که شیخ عبیداله کرد، به تحریک
حمزه آقای منگور بر علیه دولت ایران قیام نموده خودش اطراف ارومیه را اشغال کرده و
پسرش شیخ عبدالقادر را همراه حمزه آقای مزبور به اشغال سایر مناطق مامور کرد اهل
سلدوز از ترس جان به اردوی اکراد ملحق شده ، احمد میرزا حاکم ساوجبلاغ (مهابادفعلی)
از شهر فرار کرد اکراد پیش روی را ادامه داده در میاندولاب غارت و کشتار فراوان نموده
به ملک کندی آمدند خود شیخ‌زاده از ملک کندی اقامت نموده و دسته‌جانی از ایشان به
بناب حمله کرد مرحوم حاجی قاضی مردم را به مقابله و سنگربندی دعوت کرد . در چنین
حال اعتمادالسلطنه از طرف دوست به جلوگیری ایشان آمده و در جلو مهمانان سنگر
بستند در حدود ده روز بیش و کم به حمله و دفاع ادامه می‌دادند مرحوم شیخ علی قاضی
بناب شخصا به این معرکه وارد شده و مردم را به دفاع از ناموس خود تحریک می‌کرد
و به نیروهای خود در دامن خود سرب و باروت و نان و تیر رسانید در چنین حالی شیخ
عبدالقادر خودش از ملک کندی پیش روی کرده تا چمن خانه برق پیش آمده و اردو زد
و خودش به قریه علی‌آباد (ینگ کند حالیه) برج باغ حاجی حسن بیک را پناهگاه نمود
کسان خود را به غارت دهات اطراف مامور می‌کرد ، اما نتوانسته بود به سنگر بنابی‌ها

نفوذ کند و بر صدد برمی آیند از محلات خارج شهر که به شهر نفوذ کرده از عقب سنگر مردم بناب را در میان گیرند اقدامات شیخ علی قاضی باعث شد که عزم ایشان ناتمام ماند. نویسنده کتاب قیام شیخ عبیداله که یک نفر ارمنی بنام اسکندر قوریانس است در اطراف این مسئله تحقیقات با ارزش نموده با شخص قاضی هم ملاقات کرده او را چنین توصیف می کند: ما که به بناب رسیدیم در هر جا توصیف قاضی می شنیدیم و می گفتند اگر او نبود بناب از این مهلکه نمی رهید. من (نویسنده کتاب) به شوق ملاقات او بخانه اش شتافتم شخصی دیدم با شکل و شمایل با مهابت و قد بلند به اعتدال حرکات و سکنات او عالمانه و خیالات و بیانات معقولانه می گفت. شیخ عبدالقادر با صواب دید محمدآقا بزرگ ایل قماش آدم بمن فرستاد که من دست از مقاومت بردارم و بناب را بدون جنگ و خونریزی تصاحب نمایند. قاضی جواب داده که شیخ عبیداله یک ملائی بیش نیست که مدتها در جلو قوای دولتی ایستادگی کرده، من هم مثل او ملا هستم، پس جنگ نکرده، به وی تمکین نخواهم کرد، و بدین ترتیب با ارتباط قاضی عقاید وی را در حمله بناب سست نمود و بین او گلابی آقا از یک طرف و شیخ زاده از طرف دیگر اختلاف پیش آمد. چنانکه گفته شد اردوی اعتمادالسلطنه نتوانسته به کردها غالب آید مردم هم چنین تصور می کنند که عمداً "مسامحه می کند و مادر او از نژاد کرد است جانب اکراد را نگاه می دارد و علاوه کسان او به حقوق مردم تجاوز می کنند و جلو آنها را نمی گیرد چنانکه اهالی قره چیق از ظلم لشکریان به اعتمادالسلطنه شکایت می کنند، می گوید: چنان خیال کنید که کردها مال شما را برده اند. چونکه اهل قره چیق از اکراد چندان صدمه ندیدند و خودشان در جلو کرد مقاومت می کردند. اما از تجاوز اردوی دولتی در امان نبودند. در چنین حالی که دهات اطراف بناب من جمله قریه زوارق (زورا) به باد غارت رفته بود از شدت وحشی گری اردوی شیخ و با نقشه های حاجی قاضی اختلاف بین ایلات اردوی شیخ حاصل شد و از طرفی مقاومت مردم بیشتر شد و با رسیدن فوج کروس زیر فرمان حسن علیخان امیرنظام در بناب و الحاق آن به اردو بدون مقدمه کردها اطراف بناب را خالی نموده و عقب نشینی کردند مردم عوام و ساده که به ذکر معجزه ها عجیب اعتقاد

عیب است پیر که خود دیدن

عیب است پیر که خود دیدن
و خلق جهان نظر بریدن

و خلق جهان نظر بریدن

از مردم که چشم تو این پندگیر
دیدن به را و خود ندیدن

از مردم که چشم تو این پندگیر

دگر صدی

دیدن به را و خود ندیدن

دارند، چنین می فهمند که حضرت عباس (ع) ایشان را عقب زده است در صورتیکه علت عقب نشینی ایشان با این بود که اکراد یک مرام سیاسی نداشتند بلکه برای غارت آمده بودند بهمین جهت با هم متحد نبودند، بلکه در وقت سختی تن به کشتن نمی دادند و با ایمان قلبی وارد عمل و جنگ نمی شدند این مسئله را شیخ عبیداله شخصا فهمیده بود که مردم بناب با جان و دل می جنگند و از شیخ عبیداله این دستور صادر شده که قوای پراکنده خود را جمع نموده و به شهر ارومیه حمله نمایند.

رجال و خانواده های مشهور بناب

از رجال نامی بناب در کتابهای چاپ شده که من دیده ام نام دو نفر برده شده، اولی حاج عباسعلی بنابی بود که در کتاب ریاض السیاحت در ضمن سلسله عرفانی نعمت اللهی نامی از وی برده شده آن مرحوم مرید شیخ عبدالصمد همدانی است که مقیم کربلا بود که در حمله وهابیان به عراق عرب شهید شده، چون حاجی میرزا آقاسی وزیر محمدشاه قاجار نیز از مریدان عبدالصمد همدانی است شکی نیست که مرحوم حاج عباسعلی بنابی با حاجی میرزا آقاسی آشنایی و مراوده داشته، سلسله ارادت حاج عباسعلی با پانزده واسطه به سیدنورالدین نعمت اله ولی میرسد. بدین شرح

- ۱- عبدالصمد همدانی، ۲- نور علی شاه، ۳- سیدمعصوم علی شاه،
- ۴- رضا علی شاه ولی رکنی، ۵- شمس الدین رکنی، ۶- شیخ محمود،
- ۷- شمس الدین حسینی ثالث، ۸- کمال الدین عظیمه اله، ۹- شمس الدین ثانی،
- ۱۰- شمس الدین محمد حسینی، ۱۱- برهان الدین خلیل اله، ۱۲- کمال الدین عظیمه اله،
- ۱۳- حبیب الدین محب اله حسینی، ۱۴- برهان الدین خلیل اله ثانی،
- ۱۵- قطب الاقطاب نعمت اله کرانی آقای عباسعلی در تاریخ ۱۲۴۷ قمری فوت کرده و در مقبره میرفتاح اشراق در مراغه دفن شده این مقبره که مشهور به آقا قبری در

قبرستان کهنه مراغه است و سنگ نوشته رخام دارد که در آن یکی از غزلهای حافظ
درج شده که مطلع آن اینست

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم	طایر قدسم و از دام جان برخیزم
بولای تو که گر بنده خویشم خوانی	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی	پیشتر زانکه چو گردی زمین برخیزم
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین	تا بیویت ز لحد رقص کنان برخیزم
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات	کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
گرچه پیرم توشبی تنگ در آغوشم گیر	تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

اهل بناب مرحوم حاج عباسعلی را صاحب خارق عادات و معجزات می پنداشتند و معتقد بودند که عصای او در شبها مانند شمع نور می دهد، آن مرحوم در تعمیرات اساسی مسجد میدان و حمام میدان زحمات زیادی کشید که هنوز این دو اثر از دوران صفویه موجود می باشند. بطوریکه بعد از او نیز دیوارهای مسجد تجدید شده، اما سقف آن به حال سابق باقی مانده و در جزء آثار باستانی ثبت شده.

دویمین شخصی که نامی از وی در کتاب باقی مانده مرحوم حاج علی قاضی بناب است. آن مرحوم فرزند ملا احمد مشهور به آخوند است که قریه آخوند قشلاق در چهار کیلو متری غربی بناب از بناهای اوست اسلاف قاضی در جریان جنگ روس و ایران

در زمان فتحعلی شاه از ماورای ارس به اینطرف هجرت کرده‌اند. چون شغل ایشان تربیت احشام بود، بهمین جهت قریه آخوند قشلاقی را بنا کرده اند که احشام خود را در آنجا حفظ و نگهداری نمایند. اسکندر قوریانس نویسنده کتاب حمله شیخ عبیداله در تاریخ ۱۲۹۷ قمری درهمین کتاب شرح مفصل از شهادت قاضی درج کرده و خودش هم دربناب با قاضی دیدار کرده او را مرد بزرگوار و دارای صفات پسندیده توصیف نموده است.

از یادداشت های مرحوم عبداله خان ساعدسیف استفاده می‌شود که مرحوم حاجی حسام‌الدوله قره‌باغی که حاکم مراغه بود با قاضی روی خوشی نداشت. زیرا که قاضی را مانع پیشرفت مقاصد خود می‌شمرد آنست که در دربار ناصرالدین شاه دیدار کرده و در قبال اتهامات حسام‌الدوله با نهایت شهادت می‌گوید شما هزینه جنگ مرا پردازید، من هم در ایران نمانم. ناصرالدین شاه ظاهراً "بسر مهر آمده یک حلقه انگشتر و عصا و عبا به قاضی مرحمت می‌کند. علاوه او را به اعطای لقب سیف‌العلماء مفتخر می‌سازد. قاضی را در این سفر در سنه ۱۳۰۵ قمری در شهر مشهد مقدس از قرار اطلاع مسموم می‌کنند و در رواق اله وردیخان وزیر شاه عباس مدفون می‌گردد. سابقاً "سنگ تاریخی در قبرش بوده اما فعلاً" نیست از قاضی پسری باقی مانده بنام محمد آقا از محمدآقا نیز دو نفر پسر باقی مانده یکی بنام ابوالحسن ملقب به ساعدسلطان که در ردیف دیوانیان بود و دیگری بنام علی اصغر (سیف‌العلماء ثانی) که در لباس روحانیت دارای املاک و صاحب نفوذ کلمه فوق‌العاده بود. این همان شخصی است که در زمزمه مشروطیت متهم به ضد مشروطه گردیده، چنانکه کسروی در کتاب انقلاب ایران نوشته تاراج خانه و دکان مشروطه‌طلبان بناب بوسیله سواران ابوطالب خان چاردولی به اشاره سیف‌العلماء دوم انجام گرفته اما این مسئله چندان مدلل نیست، زیرا که ابوطالب خان خودش دشمن مشروطه‌چی‌ها بود و احتیاجی به تحریک سیف‌العلماء و غیره نداشت. اگرچه سیف‌العلماء دوم و امثال او با مشروطه‌خواهان روی خوشی نداشتند در آن شرایط که هنوز مرز حکومت ملی با سلطنت مطلقه مشخص نشده بود و در فرهنگ آن روزی مردم شاه را ظل‌اله و سایه خدا در زمین می‌دانستند سیف‌العلماء و امثال او که با فرهنگ زمان خو گرفته بودند پس

از استقراء رژیم تازه شاید ناچاراً" در صف اکثریت داخل شوند. مرحوم سیف‌العلمای دوم* از دختر غفارخان نایب الحکومه بناب پسری بنام حسین آقا و از عیال دیگرش شاهزاده گوهرتاج دختر امام قلی میرزا چهار پسر دیگر بنامهای محمدعلی ملقب به فخرالعلماء و غلامرضا داشت و غلامرضا که مدتی بخشدار بناب بود و مصطفی و مرتضی باقی مانده، مرتضی در دارائی تبریز بود، اما مصطفی پس از بدست آوردن دانش نامه از دانشگاه کشاورزی کرج مدتی رئیس کشاورزی مراغه و بعداً" در اداره اصلاحات ارضی تبریز شاغل بود. فعلاً" بازنشسته و پیر شده و سایرین برحمت خدا پیوسته‌اند. اما از حسین آقا پسری بنام عیسی سیف باقی مانده مدتی رابطه فرهنگی ایران و ترکیه را بعهدہ داشت فعلاً" بازنشست گردیده و مقیم تهران است.

دو نفر دیگر اسمشان در کتاب تاریخ مشروطه ایران نوشته احمد کسروی چندین بار ذکر شده است که یکی مرحوم احدخان نایب سردهسته مشروطه خواهان بناب است و دیگری حاجی سیف. . . . از بازرگانان بنام و طرفدار مشروطه می‌باشند که این دو بزرگوار زحمات فراوانی را در توسعه عقاید مشروطه در بناب و حومه کشیدند و حاجی اسماعیل هشترودی روزها در منزل آنها سپری نمود، که شرح آن در کتاب تاریخ مشروطه ایران بیان شده است. علاوه از چهار نفر فوق‌الذکر (آقا علی قاضی و حاجی عباسعلی و احدخان نایب و حاجی سیف. . .) بعضی اشخاص برجسته و دانشمند از بناب برخواسته‌اند از جمله حاجی میر یوسف مرسلی مرحوم است که واعظ صاحب منبر و پیش نماز صاحب محراب و قاضی صاحب مسند بود. در آن زمان دادگاه‌ها بشکل امروزی نبوده آنست که نایب الحکومه بناب مرجوعاتی را که خودش عاجز می‌ماند به محکمه حاج میریوسف احاله می‌کرد. او نیز دارای یک فرزند بسیار مطلع و عالم بنام حاجی میرصادق مرسلی داشت که فرزندان حاجی میرصادق بنامهای سیدجعفر و سیدرضی که فرهنگی می‌باشند در قید حیات هستند. یکی از احکام قضائی او در پیوست تقدیم شد. یکی دیگر از علمای بنام بناب حاج شیخ عباسقلی فرزانه می‌باشد او پسر شیخ هادی و نواده شیخ زمان است که

* بهر صورت شجاعت و روحیه سیف‌العلمای دوم بهیچوجه در حد سیف‌العلمای اول (حاجی قاضی) نمی‌توانست باشد. ولی از نظر سخنوری و سیاست می‌گفتند بسیار لایق بود. اگرچه او در جریان مشروطیت مخالف بود و حاجی قاضی کوچکترین عیبی در انتخاب راه و زندگی خود نداشت و محبوب همیشه قلبها شد.

مسجد شیخ بناب در مقطع کوچه قم و محله کاملو* منسوب به شیخ زمان است. شیخ عباسقلی فرزانه الحق نابغه و فرزانه زمان بود که مکتب‌داری می‌کرد با این حال در سطح بالا به طلاب علوم دینی، ادبیات، عربی و فقه را تعلیم می‌داد و باعث باسواد شدن عده بسیاری در بناب و اطراف آن گردید. از تعلیم‌یافتگان مکتب او یکی حاج شیخ علی اصغر محی‌الدین بود. حاج شیخ یوسف علی باقری نیز از ایشان کسب فیض نموده و به ایشان ارادت خاص داشتند. مهر او را بنا به وضیت خود ایشان حاجی شیخ علی اصغر محی‌الدین و حاج شیخ یوسفعلی باقری به اتفاق شکستند، هر دو به ایشان بعنوان استاد توانمند خود احترام زیادی می‌گذاشتند. در تاریخ ۱۳۰۷ شمسی دکتر احمدخان محسنی از طرف وزارت معارف با تمام اختیارات به ریاست معارف آذربایجان ارسال کردند. مشارالیه بخش نامه صادر نمودند مبنی بر اینکه باید مکتبداران مکتب خود را با اصول برنامه و پرکرام وزارت معارف تطبیق‌دهند والا مکتب آنها بسته خواهد شد. چون انجام اینکار از مکتب داران ساخته نگردید آقای فرزانه نیز مکتب خود را تعطیل نمود اما مردم برای تنظیم قبالة و اجاره به وی رجوع می‌کردند نوشته‌های او در تمام مقامات دارای اعتبار بود. ناگفته نماند از صدر مشروطیت در بناب فقط یک مدرسه دولتی بود بنام مدرسه فخریه این مدرسه هم بسیار بی‌رونق بود، زیرا مردم در اثر سوء تبلیغات افراد قشری اولاد خود را به مدرسه‌های دولتی نمی‌فرستاد بعد از بسته شدن مکاتبات این مدرسه رونقی تازه یافت. یکی از بیانیه‌های قشریون که بدست ما رسیده فتوکپی آن در پیوست تقدیم شد.

یکی دیگر از علمای بناب ملا محمد رفیع امام جمعه بناب است. با اینکه در آن زمان نماز جمعه بر پا نمی‌شد با این حال در هر شهر یکی از علما عنوان امام جمعه داشت ملا رفیع در بیرون شهر بناب تاسیسات کشاورزی احداث کرده بود. الان هم به نام حصار ملا رفیع نامیده می‌شود. ملا رفیع شخص حلیم و بردباری بود پسری داشت به نام محمدعلی ملقب به نظام اسلام که در بناب وکیل مراغه بود.

یکی دیگر از اشخاص بانام و شخصیت‌های مشهور حاجی محمدعلی خسروشاهی است مشارالیه آدم باسواد و دینداری بود به اندازه‌ای که در حوزه علمیه نجف نزد مراجع تقلید شناخته شده. مرحوم آیت اله حاجی شیخ عبدالله ممقانی او را به نمایندگی

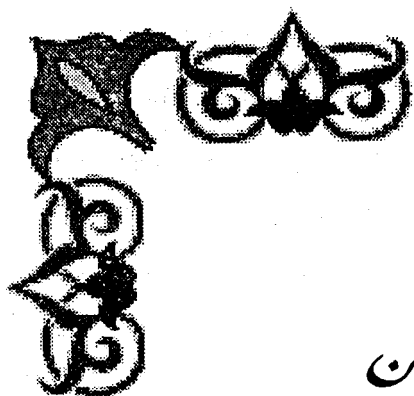
* کاملو همان جاده فردوس است.

خود برگزیده بود مردم وجوهات شرعی خود را توسط آن مرحوم به نجف می فرستادند مرحوم حاج محمدعلی در دهه عاشورا خانه شخصی خود را تبدیل به تکیه حسینه می نمود و دستجات عزاداری را پذیرائی می کرد. * جهات مزبور باعث شده بود که وجهه مذهبی او در نزد اهالی بناب بالاتر از روحانیون بود. شغل او بزازی بود. همسر او خانم کوچک نیز از زنان فاضله، باتقوا و با سواد بود و به کتب مرسوم آن زمان از جمله گلستان و بوستان آشنایی کامل داشت ایشان هفت پسر و سه دختر داشت. فرزندان او نیز همه افراد دیندار و اهل علم بودند و اینک همه بجز یک پسر و دختر فوت کرده اند، پسر کوچک ایشان حاجی غلامعلی خسروشاهی در بناب زندگی می کنند. و دیگری از اشخاص سرشناس حاج محمدحسین سعیدی و برادرزاده او حاج عباس دباغ بود، حاج محمدحسین با اینکه سواد نداشت و خواندن و نوشتن را بلد نبود با این حال شخص تجربه دیده و مدبری بود و در اصلاح بین مردم و براه انداختن کار مردم کوشا و ساعی بود، آنست که مشارالیه و مرحوم حاج عباس در بناب احترام خاصی داشتند مرحوم اخیرالذکر باغی در جوار قبرستان قدیرقلی داشت آنرا برای دفن اموات مسلمین وقف عام کرده علاوه بعد از پیروزی انقلاب نیز زمینی در اول کوی بنفشه داشت، قسمتی از آنرا برای احداث مسجد و قسمت باقی را هم برای هزینه ساختمان مسجد داده و خودش در تاریخ ۱۳۶۸ شمسی به رحمت خدا واصل و در قبرستان نامبرده ب خاک سپرده گردید.

یکی دیگر از علمای بناب شیخ ابراهیم و دیگری ملا آقامحمد نام داشت اولی قاضی و تنظیم کننده اسناد و دومی وکیل مرافع بود. ملا آقامحمد پسری داشت بنام علی اکبر اصغری که در دوره اول مجلس شورای اسلامی از بناب به نمایندگی انتخاب شده بود که در اثر تصادف فوت کرد. ایشان فردی بسیار روشنفکر و باهوش و سخنران خوبی بودند.

علاوه از ایشان دهات تابعه بناب خالی از دانشمندان نبود از جمله مرحوم شیخ عبدالحسین قره چقی که شخص وارسته و از دنیا گذشته بود هر چه بدستش می رسید به اهل استحقاق می داد این شخص در اواخر عمر در مراغه پیش نماز بود اما با وعظ و

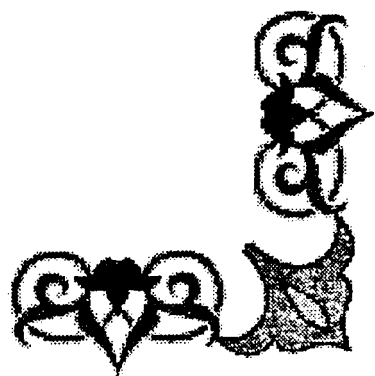
* اکنون حسینه زیبای او جزو آثار باستانی ثبت شده است.



وقتى كه شدي، مكنوبدى مالان
وگر ريه تو، تمام دوستان خندان

پس چنان بزي، كه چون رفتى روزى
تو خنده كنى، مردم دنيا گريان

دکتر صدیق



خطابه کاری نداشت. مشهور است که یک نفر حاجی از وی درخواست کرد که به منبر برود و موعظه نماید در جواب فرموده بود تو که دو عدد پالتو روی هم پوشیده‌ای باید یکی را به شخص برهنه بدهی روح موعظه همین است نه اشغال منبر و لفاظی، قبر آن مرحوم در قبرستان راه هشتروند زیارتگاه مردم بود، بعداً در اثر احداث جاده از بین رفته علاوه از علما و روحانیون در بناب و اطراف آن مردان خیری بودند که به مردم و جامعه خدمت می‌کردند. یکی از ایشان حاج میرصادق مدینه بود این شخص در داخل بناب ملک وسیعی داشت همه را به اشخاص نادار داده که برای خود خانه بسازند در نتیجه کوچه مخصوصی بنام کوچه کوزه‌چی‌ها احداث شد که در آن ده‌ها نفر صاحب خانه شده‌اند علاوه از این شخص نامبرده در قبرستان بابالار غسلخانه و مسجدی احداث کرده از فرزندان او در بناب هنوز مقیم هستند. و همچنین حاجی محمود صدیقی و برادر او حاج اسماعیل که مشترك المال بودند زیاده از ده باب ساختمان برای کسانی که خانه نداشتند ساخته در صورتیکه در آن تاریخ از بنای خانه‌های سازمانی اثری نبود هر دو افرادی بسیار دیندار و خیر و مورد احترام مردم بناب بودند و بعضی از فرزندان آنها نیز در بناب در قید حیات هستند. حاجی محمود سه پسر و دو دختر داشت و حاجی اسماعیل دو پسر و سه دختر داشت.

مرحوم خلیل خان ناصری، خیابانی در حدود سه کبا. متر بین بناب و قره‌چق احداث کرده بود، اخیراً برای توسعه جاده درخت‌های طرفین آنرا قطع کرده‌اند و از طراوت سابق افتاده است.

تا خاتمه جنگ جهانی دوم در دهات اطراف بناب مدرسه دولتی وجود نداشت قریب به اختتام جنگ فرقه دموکرات آذربایجان دولت ملی آذربایجان را تشکیل داد مرحوم میرزا ربیع کبیری که از سران فرقه دموکرات بود مدرسه در قریه خوشه مهر ساخته می‌گفتند که این کار او برای خودنمایی بود نه برای خدمت به جامعه. دویمین مدرسه دولت در قره‌چق به همت مرحوم حاج رضا دایر شده این عمل او برای تشویق سایرین از رادیو تبریز بخش گردید آقای حاج رضایزدان پناه در حفظ املاک موقوفه مسجد

قره‌چق نیز مجاهدت نموده و آنها را از دست کسان قهرمان آصف (مالک قره‌چق) که در صدداز بین بردن موقوفات بودند خارج کرده و مسجد را به طرز آبرومندی نوسازی کرده است. در شهر بناب طبیب چند نفر از اهل تجربه بودند که به مداوای مرضا می‌پرداختند. از جمله حاجی زین‌العابدین و پسر او حاج محمدباقر مشهورند ایشان ادویه را از علف‌ها و سایر مواد تدارک می‌کردند و محل استعمال و ترکیب آنها را معین می‌کردند. الحق در صنعت خود بسیار ماهر و مجرب بودند.*

اولین کسی از اهالی بناب که دکترای پزشکی داشت میرزا علی‌خان فرهی (دکتر فرهی) پسر حاج سیف‌اله است که گواهی نامه پزشکی را از دارالفنون تهران بدست آورده بود که جزو اولین پزشکان تحصیل کرده ایران بود. مشارالیه و سایر افراد خانواده‌اش در صدر مشروطیت مجاهدت فوق‌العاده کرده‌اند و در بناب یک بیمارستان بنام اقبال راه‌اندازی کرد که تا همین اواخر بود، متأسفانه آنرا روزی بی سروصدا تخریب کردند و این بنای تاریخی زیبا را از بین بردند. دویمین پزشک تحصیل کرده شوقی اعظمی بود که در جوانی فوت کرده مشارالیه فرزند ملا غلامحسین است پدر او در لباس روحانیت شخص خارجه دیده‌ای بود که متأسفانه در شهر عشق‌آباد به محفل بهائیان راه یافته و به آن مذهب گرویده بود. مردم او را باب حکیم می‌گفتند این خانواده بخاطر تغییر مذهب در بناب محبوبیت خود را از دست دادند و از بناب مهاجرت کرده‌اند. چند نفر دیگر از جوانان بناب در این اواخر مدرک پزشکی دارند که مهمترین آنها که اولین جراح بناب یعنی دکتر ابراهیم صدیقی نوه حاجی محمود صدیقی است که در سال ۱۳۵۴ به بناب آمد و در تبریز در بیمارستان شمس فلج‌ها را عمل می‌کرد که از سراسر ایران در موقع حضور او در بناب، در منزل پدرش مریضان به وی رجوع می‌کردند. شناخت بنده درباره سایر پزشکان و تحصیل کردگان بعد محدود است.

* اینک داروهای گیاهی بار دیگر رواج یافته است که حکیم میرزا محمدباقر واقعا" در این کار استاد و در استان پیشرو بود.

نویسندگان بناب

قبلا" کتابها و نوشته‌ها به حال دست‌نویس از دانشمندان بناب باقی مانده و متأسفانه اغلب از بین رفته است.* تا جایی که بنده می‌دانم (البته اطلاعات من در این مورد محدود است). تا جایی که اطلاع دارم، اولین کسی که اثر خود را اخیراً به چاپ رسانیده مرحوم دکتر علی فرهی می‌باشد که کتابهای مختلفی را به چاپ رسانید از جمله کتاب معروف او بنام "شرایط عضویت در جامعه" که علاقمندان زیادی داشت و پس از او دکتر علی‌خان سیف است که در باکو کتابی را تحت عنوان "رجال صدساله اخیر" را نوشته‌اند. دکتر سیف دکترای تاریخ و جغرافی دارند و قبلاً "مدیرکل فرهنگ و هنر استان آذربایجان بوده‌اند، او از نوادگان ساعدالسلطان می‌باشد و در این فاصله اطلاع دقیقی ندارم و در این اواخر شیخ کریم اقدمی چندین کتاب چاپ کردند که یکی بنام "حقوق فراموش شده" است. کتاب مزبور شرح و تفسیر حدیثی است منسوب به امام زین‌العابدین که در نزد علما به رساله حقوقیه معروف است امام در این حدیث طولانی حقوقی را که اصناف مردم از همدیگر دارند به طور تفصیل بیان فرموده است. کتاب دیگر چاپ شده مال جمشید صالح‌پور است این کتاب باارزش، لغت نامه‌ای است به زبان ترکی اسلامبولی، کتاب دیگر اثر آقای اصغر برزی است که در دانشگاه آزاد اسلامی بناب استاد رشته ادبیات است. نامبرده در کنگره جهانی شیخ عطار در نیشابور شرکت کرده و بهمین مناسبت این کتاب را نوشته و اخیراً نیز کتاب دیگری در شرح غزلهای صائب تبریزی به چاپ رسانیده و به شهر بناب افتخاری آفرید: تنای برزی طبع شعر هم دارد. نمونه از اشعار او ارائه شده است.

* بدین وسیله اگر افرادی دسترسی به کتابهای خطی از دانشمندان بناب داشته باشند، می‌توانیم با ذکر نام در چاپ بعدی آنرا منتشر نمایم.

جهان و هرچه در او دیده‌ام نشانه تست	تمام شعر و عزل گفتم بهانه تست
ز بانگ نغمه نی شور جان فزا بشنو	که پرده‌های غزل‌های من ترانه تست
سحر که بلبل شیدا به نغمه برخیزد	نوای دلکش او شور عاشقانه تست
دلم همیشه نهان خانه جمالت بود	اگر نظر فکنی این سراچه خانه تست
بدامت آنکه اسیرم ز غصه آزادم	همیشه صید دلم سوی دام و دانه تست
نسیم نگهت تو نکهت بهاران داشت	که دیده و دل من خاک آستانه تست
زبسکه خورده‌ام از باده‌های جان‌سوزت	که خط مهر دلم نقش تازیانه تست
به دشت سینه دلبر دو کوی سیمایی	دو دانه لب یاقوتی از خزانة تست
اگر ز راه وفا می‌نهی قدم چه شور	که فرش چشم گهربارم آشیانه تست

نیاز صبح‌گهی رمز عشق بازی من
نماز نیم‌شبی نغمه شبانه تست

اشعار اصغر برزی

استقبال خودم از غزل جناب آقای اصغر برزی

دل شکسته عشاق آشیانه تست	بیا بخانه یارت که خانه خانه تست
قدم گذار به چشمم که آستانه تست	عذار چون گل سرخت نگارخانه ماست
که دست‌های ظریفم بجای شانه تست	علاج طره مشکین بمن حواله کن
دوای این دل بیمار من ترانه تست	نوای بلبل شیدا اگرچه دلچسب است
شکار صید حرم زیب دام و دانه تست	کبوتران حرم را کسی شکار نکرد
تمام آن گرو مهر جاودانه تست	در این زمانه بی مهر جاودانی نیست
اگرچه پیکر من زیر تازیانه تست	ز سایه قد شمشاد تو نخواهم رفت
همین نشانه از ذهن عامیانه تست	ز بی وفائی خوبان چه بهره می‌طلبی

اگر چه دیده یزدان‌پناه پر خون است

ولی تسلی وی لطف عاشقانه تست

اوضاع فرهنگی بناب

قبل از استقرار مشروطیت مدارس در بناب مانند طرز امروزی دایر نبود، آنست
تعلیم و تعلم منحصر به مکتب خانه‌های قدیم بود این طور مکتب خانه‌ها در گوشه از
مساجد محله برقرار می‌کردند. درین گونه مکاتب از میز و صندلی و ساعت تفریح و
سیاحت خبری نبود. بدین جهت دانش آموزان مرخصی از مکتب را فوز عظیم
می‌شمردند. چنانکه صائب تبریز گفته
روز شنبه تلخ سازد جمعه اطفال را شادی امروز بی اندیشه فردا خوش است

روزی یک نفر مرد آمده در گوش ملای مکتب را نجوایی کرد، ملا ما را اجازه
مرخصی داد ماهم با تمام شادی آزاد گردیدیم، بعداً معلوم شد که یک نفر زن بدرد
زایمان غیرطبیعی مبتلا گردیده ما را مرخصی نموده‌اند که در قبال آزادی ما از زندان
مکتب زن از این زایمان غیرطبیعی نجات یابد؟! در این گونه مکاتب اول الفبا را به طرز
قدیم می‌آموختند و بعداً قرآن را از سوره‌های کوچک می‌آموختند وقتی که شاگرد جزء
اول را تمام می‌کرد و به سوره عم می‌رسید انعامی را برای ملای مکتب دار می‌آورد و آن
روز در نصف روز همه را آزاد می‌کردند و همچنین در سوره‌های الرحمن و یس این چنین
می‌کردند وقتی که قرآن را تمام می‌کرد خلعتی برای ملای مکتب دار می‌فرستادند و
اشخاص متمکن تمام شاگردان مکتب را طعام می‌کردند. شاگردی که قرآن را تمام کرده
بود شاگردان او را در میان گرفته قرآن را بر سر او می‌نهادند و سوره الرحمن مانند سرود
با آواز می‌خواندند. بعد از قرآن اول متن کتاب گلستان را می‌آموختند بدون اینکه معنی آن
را بگویند برای اینکه شاگرد را بخواندن خط فارسی آشنا سازند بعد از گلستان کتاب
بوستان یا حافظ را می‌آموختند که به زبان شعر آشنا بشود در مرحله سوم کتاب جامع
عباسی را می‌آموختند که به مسائل شرعی خود آشنا می‌شد در مرحله چهارم از کتاب
ابواب جنان ملا رفیع قزوینی یا کتاب معراج السعادت ملا احمد نراقی که هر دو درباره

اخلاق است می‌آموختند و گاه می‌بود که کتاب تاریخ معجم یا تاریخ جهان گشای نادری را تدریس می‌کردند. پس از طی این مراحل مقدمات صرف و نحو عربی را یاد می‌دادند در آن تاریخ در بناب یک باب مدرسه علوم دینی هم دایر بود که فعلاً در محل آن مدرسه بنت‌الهدی ساخته شده فارغ‌التحصیل‌ها را طی تشریفاتی با لباس روحانیت ملبس می‌کردند.

از اوایل انقلاب مشروطیت وزارت معارف و اوقاف مدرسه بنام مدرسه فخریه تشکیل دادند، اما این مدرسه بسیار بی رونق بود و مردم به سپردن اولاد خود به همین مدرسه علاقه نشان نمی‌دادند. علت این بود که به مردم چنین حالی می‌کردند سپردن اولاد به مدارس دولتی باعث اضلال دانش آموزان می‌گردد و به همین منظور بیانیه‌هایی راست یا دروغ از زبان علمای طراز اول مجتهدین صادر می‌کردند. بناب به همین وضع باقی بود که دولت دکتر احمدخان محسنی را با تمام اختیارات به ریاست معارف آذربایجان نامزد کردند مشارالیه در سال ۱۳۰۷ میرزا صادق عدالت را که جوان لایق و فعال بود مدرسه بناب را سر و سامانی داد و دولت هم بخشنامه صادر فرمود مبنی بر اینکه باید مکتب داران مکتب خود را با پرکرام معارف تطبیق دهند چون این چنین کاری از مکتب داران ساخته نبود مکتب خود را رها نمودند در آن تاریخ اداره اوقاف و معارف یکی بود آنست که مشارالیه به موقوفات واقع در بناب و اطراف آن نیز سر و صورتی داد و باغ موقوفه قره‌چق را به اجاره واگذار کرد.

وضع اجتماعی بناب

در دوران قصبه و بخش بودن بناب، این شهر از نظر اداری تابع مراغه بود یک نفر از طرف حکمران مراغه گمارده می‌شد که او را نایب‌الحکومه می‌نامیدند وی همراه چند نفر فراش به امور محوله رسیدگی می‌کرد. تعقیب دزد و افراد شرور بعهد او بود و

نیز به شکایت‌ها رسیدگی می‌کرد و گاه اصحاب دعوی را برای تحصیل حکم شرعی به نزدیکی از ملایان بزرگ می‌فرستاد در هر صورت ده یک مدعی به نایب‌الحکومه می‌رسید می‌توان گفت که هزینه این اداره به اصحاب دعوی تکمیل می‌شد.

وضع اقتصادی بناب

غالب اهالی بناب زراعت پیشه بودند و در غالب خانه‌ها طویله برای نگهداری حیوانات اهلی بود. اسبهای عربی مورد توجه مردم بود و اگرچه بسیار گران بود ولی اولین هدف فردی که صاحب مال و منالی می‌شد خرید یک اسب عربی و حداقل اسب ترکمن بود. با این حال بازار و تجارت آن رونقی داشت و تجار آن مستقیماً با بازارهای خارجی مربوط بودند. مخصوصاً در صادر کردن پنبه و خشکه‌بار دست کمی از سایر شهرها نداشتند، بلکه در صدر خیلی شهرها قرار داشتند. متأسفانه درین اواخر کشاورزی و حشم‌داری و همچنین تجارت خارجی آن رونق سابق را ندارد. مخصوصاً می‌توان گفت بنایی‌ها به تربیت حیوانات اهلی بکلی بیگانه شده‌اند. و از آن اسبان زیبا که در کوچه‌ها حرکت می‌کردند کمتر اثری دیده می‌شود.

رویدادهایی از دوران مشروطه در بناب

روزی یک نفر لوطی باج‌گیر که در آن ایام زیاد بود به نزدیک قریه سنوکش آمده به یعقوب خان اولتیماتوم می‌دهد که باید مبلغی باج‌سبیل به وی بدهد یعقوب خان هم ماجرا را به عموی خود محمدتقی‌خان می‌نویسد مرحوم نام برده چند نفر از بستگان و نوکران خود را همراه خود می‌برد که شر او را دفع کند این لوطی هم از کرده خود پشیمان

شده راه خود را در پیش می‌گیرد. مشارالیه هم مبلغ ششصد تومان پول نقد نقره که عاید دهکده جمع شده بود در خورجین کرده در تک اسب خود می‌بندند که به قره‌چق بیاورد وقت عصر تنگ به بناب می‌رسد به همراهان خود می‌گوید تا به قره‌چق برسیم نماز ما قضا خواهد شد شما اسب مرا نگاه دارید تا در مسجد مهرآباد بناب نماز عصر خود را بجا بیاورم او مشغول نماز می‌گردد. از قضا دسته‌ای از فدائیان مشروطه تحت سرپرستی میرکریم و قعله‌وان باشی که از تبریز به مراغه آمده بودند که غله حمل نمایند و ضمناً اهالی مراغه را هم به مبادی مشروطیت دعوت نمایند. ایشان در شهر مراغه بهر نحوی عوض مهربانی اهالی مراغه با آنها برخورد می‌کنند بهر صورت طرفین همدیگر را به بدرفتاری متهم می‌کردند. در آن موقع پایه مشروطه در بناب قوی‌تر بود بطوریکه عرصه به سیف‌العلمای دوم تنگ‌تر می‌شد و او بیشتر وقت خود را در آن اوقات در مراغه می‌گذرانید. از این جهت مجاهدین مانند در شهر مراغه را مصلحت ندیده به سمت بناب حرکت می‌کنند و در خانه نایب عبدالاحد بنابی که از سرشناسان مشروطه خواهان بناب بود منزل می‌کنند. همینکه می‌فهمند حاجی‌تقی‌خان در مسجد مشغول نماز است بر سر او ریخته او را دستگیر کرده و در خانه احدنایب بازداشت می‌کنند و پول‌های او هم بدست فدائیان می‌افتد. فدائیان اول می‌خواهند او را بکشند بعداً از کشتن او منصرف می‌شوند و در حق او با هم شور می‌کنند بالاخره می‌گویند چون اسب‌های او متعلق به دولت است و مال خود او نیست که مصادره گردد و درباره تفنگ‌ها هم التزام بدهد من بعد در مقابل فدائیان و مشروطه‌چیان مقاومت نکند تفنگ‌ها را هم خودش ببرد. اما ششصد تومان پول نقد که دارد برای جریمه او کافی است آنست که پولها را از دست او می‌گیرند و خودش را رها می‌کنند. حاجی‌تقی‌خان با حال پژمرده و خشمگین به قره‌چق می‌آید نوکران او بحال او گریه می‌کنند او برای دلداری به اطرافیان می‌گوید مطمئن باشید که من این پیش‌آمد را بی‌جواب نخواهم گذاشت. آنست که ابوطالب خان چاردولی که او هم از دشمنان مشروطه بود نامه می‌فرستد او را به بناب می‌خواند تا خانه‌های مشروطه‌خواهان را در بناب تاراج نماید. مشارالیه هم به بناب آمده فجایعی بر پا می‌کند در همین گیرودار اهالی دهات مجاور که برای تماشا یا برای اینکه چیزی بر بایند به بناب ریخته بودند در این اوضاع به یک نفر از اهالی قره‌چق بنام اسماعیل پسر عبدالله افشار تیری اصابت نموده و

به قتل می‌رسد شخص مقتول که خود سرباز محلی بود در حال تیرخوردن یک کله قند در بغل داشته که از تاراج بازار بدست آورده بود.

این جریانات در حالی بود که حاج صمدخان در تهران از محمدعلی شاه لقب شجاع‌الدوله گرفته برای سرکوبی مشروطه خواهان به مراغه می‌آمد پس از ورود به مراغه اول کاری که می‌کند نامه به نایب الحکومه بناب (محمود مشهور به آجودان خان) می‌فرستد و از او می‌خواهد که خانه حاج سیف‌اله (پدر دکتر فرهی*) را که از سران مشروطه بوده مصادره کرده به پدر سرباز مقتول بدهد. چنانکه از متن نامه که ذیلا می‌آوریم استفاده می‌گردد.

تفنگ دیوانی خود هر که باشد باید مسترد شود خواه رعایا و غیره. محمدعلی میریوسف خانه آنها خراب و تقید شوند. از ابراهیم نواده حاج پاشا یک هزار تومان گرفته عمارت حاج سیف‌اله را به پدر سرباز مقتول داد شود. حاج مهدی برادر هاشم مادیانرا در شهر حاضر نماید. معزالسلطان آجودان خان نایب الحکومه بناب را رقوم می‌شود به موجب این صورت بطوریکه نوشته شده باید بدون تخلف رفتار نمائید آنچه تفنگ ایوان در هر جا بگویند سراغ کرده بدون ملاحظه باید دریافت دارید در هر جا مفقود شده باشد یک صدتومان قیمت را حتماً دریافت دارید و هر چه در بناب الواط پی برده باشند باید بدون عذر از بناب خارج کنید فی شهر ذیقعد الحرام ۱۳۲۶ محمدصمد شجاع‌الدوله تا حال این نقطه مجهول مانده که تاراج بناب به مداخله حاج تقی‌خان و تحریک او انجام شده آنست که مرحوم کسروی نیز در تاریخ مشروطه از این اشتباه پیروی کرده و همچو پنداشته که باعث تاراج بناب مرحوم سیف‌العلما شده که از روحانیین متنفذ و مالکین ضد مشروطه بود. ناگفته نماند یکی از فدائیان قلع‌ه‌وان باشی در خانه عبدالاحد نایب به حاجی تقی‌خان بسیار توهین و کم‌حرمتی نموده بود، که بعداً از دنباله آن سخن خواهم گفت.

چند روز بعد از اجرای تاراج بناب شجاع‌الدوله از محمدعلی شاه دستور گرفته برای کوفتن مشروطه‌طلبان به مراغه وارد می‌شود و به آزار این و آن می‌پردازد منجمله

* در آن موقع دکتر علی فرهی ۱۹ سال داشت و جزو مجاهدان مشروطه بود.

حاج میرزا حسن مقدس را که پیرمرد فرتوتی بود و از واعظان محترم و صاحب منسب بشمار می رفت بجرم اینکه او را مشروطه خواهان به وعظ و تبلیغ وادار کرده بودند در فصل زمستان بحوض آب انداخته و با زدن چوب و چماق در توی آب به زندگانی او خاتمه می بخشد از این ماجرا چیزی نگذشته بود که سلطان مجید میرزای عین الدوله از تهران به جنگ فدائیان تبریز مامور می گردد. شجاع الدوله هم از مراغه به کمک او شتافته در قصبه سردرود که در یازده کیلومتری تبریز واقع است به محاصره تبریز می پردازد حاج تقی خان را هم همراه خود می برد در گیرودار جنگ یکنفر از فدائیان را که دستگیر شده بود به نزد شجاع الدوله می آورند معلوم می شود این همان کسی است که در خانه احدنایب بنایی به حاج تقی خان بی احترامی کرده بود شجاع الدوله مجازات او را به حاج تقی خان حواله می کند حاجی هم یکی از کسان خود را به قتل او می گمارد مامور عمل فدائی را در اندرون طویله برده هدف گلوله می سازد و می پندارد که به عمر او خاتمه داده است. بعداً معلوم می گردد که گلوله کارگر نشده و فقط زخم کوچکی از ناحیه دنده به وی رسیده است یکی از کسان حاج تقی خان به این ماجرا پی برده به فدائی می گوید برو و در جاییت دراز بکش تا همه بپندارند که مرده ای والا دوباره به سراغت خواهند آمد تا بلکه شب هنگام وسیله فرار ترا فراهم سازم. شخص مزبور که این ماجرا را به من بیان می کرد گفت این مسئله بکلی از خاطرم رفت پاسی از شب گذشته برای وضو به محوطه کاروانسرائی که در آن منزل داشتم بیرون شدم متوجه شدم که کسی می خواهد درب طویله را باز کند اما نمی تواند بخاطرم آمد که این همین فدائی است که برای فرار آمده است در طویله را باز کردم و به وی راهی نشان دادم که از میان باغات سردرود به سمت تبریز برود که مبادا در راه اصلی دوباره دستگیر گردد. خوشبختانه او به سلامتی به تبریز می رسد و زخمش بهبودی می یابد به جناب ستارخان می گوید هر قدر که از افراد فدایی اسیر می شود فقط حاج تقی خان همه آنها را می کشد و حال آنکه او به قتل و آزار دیگران راضی نبود اما چون مامور دولت بود ناچاراً با شجاع الدوله همراهی می کرد.

دستگیری حاجی تقی

بالاجمال اینکه سعایت این فدائی در ستارخان کارگر افتاد عداوت حاج تقی خان را در دل می گیرد و به صدد قتل او بر می آید پس از شکستن محاصره تبریز که عین الدوله هم در قریه باسمنج که اردوگاه او بود به تهران حرکت می کند حاج تقی از سردرود به باسمنج می رود می گوید من هم آمده ام در رکاب تو به تهران بروم زیرا که عضدالدوله مرا برای پس دادن حساب ایلخی به تهران احضار نمود عین الدوله می گوید رفتن تو به تهران فعلا "مصلحت نیست زیرا که وضع سیاسی تهران چندان روشن نیست سپهدار از رشت برخاسته به تهران می آید. قریبا" در پای تخت تشنجی دیگر بر پا می گردد من هم به عضدالدوله تلگراف می کنم که عجالتا" از حضور تو صرف نظر نماید آنست که حاج تقی خان به خانه خود برمی گردد اما حس می کند که فدائیان او را زنده نخواهند گذاشت و پس از برافتادن محمدعلی شاه جدا" او را تعقیب می نمایند با اهل و عیال خود می گوید روزی مرا خواهند کشت و نمی خواهم جسد من در روی خاکسترهای قره چق بافتد باید به تهران بروم تا در آنجا کشته گردم. به این عزم به تهران می رود و در آنجا گرفتار و اسیر مشروطه چیان می گردد ستارخان او را در زیرزمین منزل خود در پارک صدراعظم بازداشت می نماید. حاجی تقی خان که در بازداشتگاه پارک منتظر اعدام خود بود از منفذ زیرزمین مشاهده می کند که ستارخان در محوطه پارک قدم می زند در بین سخن او یکی از همراهانش شیرین کاری نموده می گوید: این زندانی را مگر برای پروار کردن آورده اند چرا او را نمی کشند ستارخان می گوید: من باید فراغت حاصل نمایم و سر او را بدست خود جدا سازم و از خون او بنوشم تا شفای دلی حاصل کنم حاجی تقی می فهمد که ستارخان خیال کشتن او را ندارد حرف ها برای اسکات مردم است آنست که به زنده ماندن خود نسبتا" امیدوار می شود و نامه به حاج فرج صراف می فرستد تا در نزد ستارخان از وی شفاعت نماید. یک روز حاجی را از محوطه پارک به بیرون می برند مردم گمان می کنند که او را برای اعدام به بیرون شهر خواهند برد اما برخلاف تصور او را به خانه حاج فرج صراف می برند که با

ستارخان آشتی بدهند زیرا که حاج فرج، ستارخان را به مهمانی دعوت کرد و موضوع شفاعت حاجی تقی را به میان کشیده بود.

بهتر است بقیه داستان را از زبان حاج تقی خان بشنویم مشارالیه گفته است: وقتی که مرا از پارك صدر اعظم بیرون بردند فهمیدم که راه خانه حاج فرج را در پیش گرفته‌اند بقوه قلبم افزوده شد و به گمان قریب به یقین دانستم که نامه‌ام کارگر افتاده چون به اطاق داخل شدم دیدم ستارخان در روی صندلی نشسته و خود حاج فرج در روی فرش اطاق قرار گرفته مشغول گفتگو هستند، حاج فرج از موقعیت و پاك دامنی برادم. حاج محسن سخن می‌گوید که آن مرحوم چه اندازه آدم خوب و پاك سیرت بوده که از نماز شب دست برنمی‌داشته و در اثر پاکدامنی در نزد همگان احترام داشت حتی ناصرالدین شاه به وی آن اندازه اطمینان کرده بود که سخن‌چینی احدی را در حق او قبول نمی‌کرد و هنگام صحبت دست خود را بدوش او می‌نهاد، ستارخان در پاسخ گفت: این حرف‌ها را به این‌ها بگو که برادر اوست ببین که او در حال حیات مانند تو دوستی بدست آورده که امروز بدرد باقی ماندگانش می‌رسی اما این آقا دنیائی را با خود دشمن کرده من عرض کردم جناب سردار این حرف‌ها که در حق من می‌گویند صرفاً "بهتان است گفت آنهم تا اندازه‌ای صحیح است زیرا که من هم مانند تو اصلم دهاتی است و قاعدتاً" دهاتی‌ها متعصب و غیور می‌باشند کنایه از اینکه من و تو نباید آلت اراده دیگران باشیم بعد از آن میان ستارخان با حاجی تقی خان دوستی و محبت برقرار می‌گردد و در پارك صدر اعظم با هم می‌گذرانند.

حاجی تقی در مجلس شورای ملی و در کنار ستارخان و باقرخان

روزی ستارخان و باقرخان به مجلس شورا می‌روند و حاجی تقی خان را نیز همراه خود به مجلس می‌برند باقرخان به وکلا می‌گوید که مشروطه یک انگور شیرین بود فعلاً "شما شراب تلخی کرده‌اید. یکی از وکلا می‌پرسد چگونه این چنین شده؟ باقر می‌گوید:

اول شما به ملت وعده رفاهیت می‌دادید اما در حال از پیرزنی که یک بار الاغ سرکین به شهر می‌آورد در دروازه شهر از آن بیچاره یک عباسی عوارض دریافت می‌کنند. و کلا هیچ پاسخی نمی‌دهند همینکه به پارك بر می‌گردند، ستارخان با حاجی تقی‌خان می‌گوید: گفتار بی‌پروای باقرخان به وکلای مجلس خوش نیامد ایشان دیر یا زود این اعتراض را بی‌جواب نمی‌گذارند و به مخالفت ما بر می‌خیزند بهتر است که شما در آذربایجان بسر لانه و کاشانه خود برگردید آتش، شما را نسوزاند، او هم قبول می‌کند. روز دیگر مشاهده می‌کند که هنوز حاجی تقی در تهران است می‌گوید: مگر به تو تاکید نکردم که از تهران بیرون شوید؟ چرا دیر کردی؟ حاج تقی می‌گوید: چون با کاروانسرادار و غیره محاسباتی دارم برای تسویه آنها تاخیر شد. ستارخان می‌گوید: لعنت به اینگونه محاسبات باشد. باید این جزئیات را نادیده گرفته به آذربایجان برگردی. او هم از تهران عازم می‌گردد. همینکه به قزوین می‌رسد خبر محاصره پارك اتابیک و تیرخوردن ستارخان به شهر قزوین مخابره می‌گردد.

حاجی تقی مسئول ایلخی دولتی

علت ظاهری این ماجرا چنین بود که پس از فتح تهران بدست مجاهدان و استقرار حکومت مشروطه به مجاهدین احتیاجی نماند دولت تصمیم گرفت که افراد مجاهد اسلحه را تحویل بدهند و بسر کسب و کار سابق خود برگردند، مجاهدان از تسلیم اسلحه خودداری می‌کنند نتیجه کار به محاصره پارك و تیرخوردن ستارخان می‌انجامد. حاج تقی‌خان در آذربایجان به تربیت و حفظ احشام دولتی مشغول بود اما چون در دوره پادشاهی محمدعلی‌شاه شیرازه امنیت گسیخته شرارت و چپاول‌گری رواج کامل یافته بود. آنست که سواره فولادلو و قوچه بیکلو که از شعبات ایل شاهسون هستند از ناحیه هشت‌رود سرخورده در ییلاق سهند به غارت می‌روند. در شاه‌یورتی که مرتع

مخصوص ایلخی بود ریخته اغنام و احشام ایلات را تالان نمود و مقداری هم از اسب‌های دولتی را با خود می‌برند. حاجی تقی‌خان ماجرا را اول به شجاع‌الدوله که فرماندار مراغه بود گزارش نموده و تلگرافاً وزیر مالیه وقت را نیز مطلع می‌سازد. شجاع‌الدوله نیز تلگرافی به وزیر داخله فرستاده و کسب تکلیف نمود و به هیچ اقدام دیگری قادر نگردید. آنست که ایلات سهند محل ییلاق خود را تخلیه کرده به اوطان خود برگشتند مراتب را آقای منصورالممالک تلگرافاً خبر داده متن تلگراف این است:

حضور مبارك حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده عضدالدوله مدظله، سوار فولادلو و قوچه بیکلو آمده هر چه او به در شاه یورتی بود بکلی چاپیده، سه نفر را کشته دو نفر زن و پنجاه راس از مال ایلخی را با اغنام و احشام برده‌اند از باقی ایلات و ایلخی که متفرق بود چاکر به یک جا جمع نموده چند نفر سوار گذاشته مشغول حراست هستم. اطلاعاً جسارت بعرض نموده تفصیل را به حکمران مراغه اطلاع داده‌ام تا چه اقدام نمایند. با این رو وضع نگاهداری ایلخی و ایلات خیلی سخت است.

چاکرتقی ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷
متن تلگراف شجاع‌الدوله به تهران:

حضور مبارك بندگان حضرت مستطاب اشرف اقدس ارفع والا آقای فرمانفرما وزیر داخل دانست‌شو که، سوار شاهسون از طرف هشتروند سرزده دیروز نهم ماه ایلات کوه سهند را چاپیده، قریب به پنجاه راس از مادیانهای ایلخی را هم برده‌اند. یکماه است در این خصوص اتصالاً بعرض میرسد ایالت جلیله آذربایجان در چه موقع تعیین و حرکت خواهند فرمود؟ و یا اینکه اسنای دولت، ابد مدت، بالکلیه از آذربایجان صرفنظر فرموده مستدعی است تکلیف اهالی این مملکت و خود چاکر را کارگزاران خاک پای مبارك میهن فرمایند. اقلاً تا تعیین ورود ایالت خلیله تکلیف صحیحی برای چاکر مشخص فرمایند. شجاع‌الدوله ۲ شهرجمادی‌الثانی ۱۳۲۷

فرزند لکرنکوپ کوی

کر و بنجست تور استکوی

فرزند لکرنکوپ کوی
پایه نشود، دروغ کوی

گر و بنجست تور استکوی
بگر و بنجستی در دود و روی

دکتر صدیقه

پایه نشود، دروغ کوی

بگر و بنجستی در دود و روی

شجاع الدوله استاندار روسها در تبریز و کشته شدن حاجی تقی

در طی سال ۱۳۳۳ قمری که جنگ جهانی اول در جریان بود دولت روسیه برای اجرای مقاصد خود شجاع الدوله را به استانداری آذربایجان رسانیده بودند به اشاره دولت مزبور به سرکوبی اکراد عازم گردید. زیرا که در آن تاریخ اکراد مقیم ایران قافیه را باخته به حکم هم مذهبی با عثمانیان قیام مسلحانه کرده و باعث نگرانی دولت روسیه گردیدند. شجاع الدوله که عازم جنگ کردها می شد نامه به حاجی تقی خان می فرستد که شصت راس از اسب های دولتی را به اختیار کسان او بگذارد. متن نامه اینست :

عهده اللاحراء الفطام حاجی منصور الممالک صاحب جمع ایلخی در این موقع که اردو در حرکت است و سوار لازم است معهدا می نویسم به موجب این نوشته شما پنجاه راس اسب از ایلخی برای رعایای خوشه مهر و چلقای و ده راس هم برای رعایای دیزج بدهید که سوار شده و با اردو حرکت نمایند و به هرکس که تحویل دادید از او قبض دریافت نمائید. شهر محرم الحرام ۱۳۳۳ مهر شجاع الدوله

حاج تقی خان دچار هول و هراس می گردد که چگونه بدون اجازه از اداره مالیه اسب های دولتی را به این و آن بدهد ناچار به خود شجاع الدوله می گوید: در چنین صورت ممکن است برای من در آینده مسئولیتی بشود. شجاع الدوله می گوید: اگر این جواب را برادر من فتح اله خان به من می داد حتماً شکمش را می دریدم برو آنچه گفتم عمل کن مگر نمی دانی این سوی قافلانکوه متعلق به امپراطور روس است دولت چه کسی است که تو را مسئول نماید؟ ناچاراً اسب های دولتی را به تحویل رعایای او می دهد. چون این اسب ها ناآزموده و گلائی بودند، بعد از بین رفته و دیگر بدست نیامدند. سالها بود این مسئله باعث مسئولیت خانواده ما گردید که بعداً در این باره سخن خواهیم کرد. در یازدهم محرم الحرام که مردم مشغول تعزیه داری حضرت حسین (ع) بودند نامه شجاع الدوله دوباره بدست حاجی تقی میرسد که با کسان خود به اردوی او پیوندد. حاجی تقی به اهل مسجد می گوید: معلوم می شود که این مرد به سگ هاری تبدیل شده

خدا از شر او نگاهدارد. ناچاراً" چند نفر از اقوام خود و کاروانان ایلخی را با خود می‌برد. از شجاع‌الدوله می‌پرسد که حضرت اشرف عزم کجا دارند؟ او مغرورانه می‌گوید: از بغداد الی شام. در بلوای جنگ اردوی شجاع‌الدوله شکست یافته، خودش بخاک قفقاز فرار می‌کند و در آنجا می‌میرد و دنیایی را از شر و فساد خود آسوده می‌کند. حاج‌تقی‌خان نیز زخم تیر برمی‌دارد نوکرش نیز دچار ترس شده، اسب‌سواری او را نمی‌تواند به وی برساند بیچاره پیاده می‌ماند با آن حال مقداری راه‌پیمایی کرده و در اثر جراحت و خونریزی از پا درمی‌افتد. چند روز بعد بوسیله دادن پول به کردها جسد او را پیدا کرده در مسجدی که خودشان تازه بنا کرده بودند به امانت گذاشته تا در سال ۱۳۴۱ قمری به عتبات حمل نموده در شهر نجف در قبرستان مشور وادی‌السلام در مقبره خانوادگی بخاک سپرده می‌شود.

حاجی یحیی و عزل و نصب ایشان

حاج یحیی که پسر دویم کاظم‌بیک و برادر حاجی تقی بود، آدم زراعت پیشه بود و با کارهای دیوانی کاری نداشت و در اثر فعالیت، باغات بسیاری بدست کرده بود. به حیثی که در ولایت مراغه از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان خشکبار محسوب می‌شد. با این حال چون آدم مومن و با دیانتی بود در نزد روحانیان درجه اول و مراجع دینی در تبریز و نجف‌الاشرف نیز شناخته شده بود، آنست که جمع‌آوری وجوهات شرعی از طرف مرحوم فاضل شریانی که در عهد خود مرجع تقلید و رهبر بزرگ شیعیان جهان بود هم به حاجی یحیی سپرده شده بود و همچنین تولیت یک قطعه باغ موقوفه که به مسجد جامع قره‌چق وقف شده بود نیز در عهده او بود.

در تاریخ ۱۳۲۵ قمری که حکومت مشروطه تازه مستقر شده بود، شیخ اسماعیل هشترودی که از علمای مشهور تبریز و پیشوایان سرشناس مشروطه‌خواهان بود به مراغه

آمده بود که درباره منافع مشروطیت سخنرانی نماید چون در آن عصر هنوز وزارتخانه‌ها به شکل امروزی دایر نشده بود، بنابراین اداره کردن امور صفار و رسیدگی به دعاوی و رسیدگی به موقوفات در دست ملایان بود. شیخ اسماعیل فوق‌الذکر در سفر خود به مراغه به قره‌چپق نیز آمده، مبلغی که از عایدی باغ وقفی که در نزد حاج یحیی موجود بود گرفته بود، از این جهت حاجی مزبور نیز از تولیت باغ مزبور استعفا کرده بود. آنست که شیخ اسماعیل تولیت آنرا به حاج محمدسلطان نامی واگذار کرده است چنانکه از نامه ذیل در می‌آید :

الکتاب علی‌نسختین عرض از تحریر آنکه چون یک قطعه باغ مکرومه موقوفه مسجد وسط قره‌چپق در دست اشرف‌الحاج حاج یحیی بود، مشارالیه با رضا و رغبت خویش از تولیت مسجد مزبور استعفا نمود، معهذا تولیت موقوفه مزبوره را به حاجی محمدسلطان واگذار نموده و مشارالیه را متولی قرار دادم که منافع همان موقوفه را به مسجد و تعزیه‌داری حضرت سیدالشهداء علیه‌الاف التحیه‌والثنا صرف نماید و قباله‌جات موقوفه مزبوره، که عبارت از شش طغری قباله بود به حاجی محمدسلطان سپرده شد. توضیح اینکه باغ مزبوره که موقوفه مسجد است بدفعات خرید شده به موجب شش قطرا قباله است که به حاجی مشارالیه تسلیم شده. وکان تحریر ذالک فی بیست و

هشتم شهر صفرالمظفر سنه ۱۳۲۵ حرره‌الداعی مهر العبد محمداسماعیل
باغ موقوفه در زمان تولیت حاج محمدسلطان خراب می‌گردد. چون شیخ اسماعیل در آن تاریخ از طرف مردم تبریز به نمایندگی مجلس شورا انتخاب شده و در آذربایجان نبود، حاج شیخ حسن مجتهد که بدخواه مشروطه و طبعا از مخالفین شیخ اسماعیل هشتروندی بود تولیت حاج محمدسلطان را باطل کرده، دوباره آنرا به حاج یحیی سپرده چنانکه از مکتوب زیر فهمیده می‌شود :

غرض از تحریر این کلمات شرعیت علامات آنست که سابقا "موقوفات مسجد بزرگ واقعه در قره‌چپق فی محال مراغه از قبیل باغ و نقده و غیره، در دست اشرف‌الحاج حاج یحیی بود سه سال قبل از این شیخ اسماعیل هشتروندی به دیگری سپرده است از قرار مذکور املاک موقوفه را خراب کرده‌اند مداخله دیگری با اجازه شیخ اسماعیل خلاف

شرع انور است. باید موقوفه مزبور کمافی السابق در دست خود اشرف الحاج حاج یحیی مزبور بود. به موجب وقف نامه به محل معین در وقف نامه خرج و مصرف شود مداخله کسی دیگر خیانت بر وقف است. فی ۱۸ صفر المظفر ۱۳۳۰ مهر المتوکل علی اله محمد حسن بن محمد باقر

بعد از صدور این نامه از حاج میرزا حسن که مجتهد نافذ الکلامی بود، ملاصمد نامی از اهالی قره چق فرصت را غنیمت شمرده به مجتهد می گوید که حاج یحیی حاضر نیست که شخصا" به اداره موقوفات مسجد اقدام کند و مایل است که خود من متولی مسجد باشم، بدین حيله تولیت نامه بنام خود تحصیل می کند. بعد از دو سال، حيله او کشف می شود آنست که مجتهد تولیت او را ساقط می کند. چنانکه از نامه زیر فهمیده می شود:

جناب حاج یحیی حرسه اله التقاتی تولیت جناب آخوند ملاصمد برای تصویب شما بود، اکنون که شما از قضیه بی اطلاع بودید البته شما مقدم و راتب و اولی و تولیت نامه آخوند ساقط است. به موجب همین خط داعی شما ماذونید کمافی السابق موقوفه را ضبط و تصرف و تعمیر، و عاید آنرا به محل مقرر صرف نمائید جناب آخوند ملاصمد بعد ماذون نیست به باغ مداخله نماید. ۱۹ شهر ربیع الاول ۱۳۳۲ مهر المتوکل علی اله محمد حسن بن محمد باقر

بناب در مسیر راههای اصلی ایران

قبل از جنگ جهانی اول راه تبریز به کرمانشاه از داخل بناب می گذشت بدین جهت شهر بناب بمنزله باراندازی بود بین تبریز و شهرهای غربی و جنوبی ایران. این مسئله باعث رونق زیاد بناب بود، زیرا که در آن زمان قبل از استقرار حکومت کمونیستی در شوروی، مسلمانان منطقه ماورای ارس که به قصد عتاب عالیات می آمدند از بناب می گذشتند در جریان جنگ مزبور، روسها برای اجرای مقاصد خود راه شوسه از تبریز به

مهاباد احداث کردند. آن جاده تقریباً از شش کیلومتری شرق بناب می‌گذشت این مسئله باعث شد که بناب رونق سابق خود را شدیداً از دست بدهد، زیرا که آن جاده از نزدیکی ایویش و نیز خوشه مهر عبور می‌کرد و از بناب فاصله داشت. مرحوم دکتر میرزا علی خان فرهی و برادرش میرزا عبدالله سیفی بنابی این عیب را درک کردند، در این موقع بیماری و با هم بنحوی بسیار شدید در بناب شایع شد، بطوریکه در این سال (۱۳۳۶ قمری) تلفات سنگین در بناب بوجود آمد که در کوچه‌ها مردم خیلی کمتر دیده شده‌اند و بناب تقریباً خالی از سکنه شده. به همت دکتر فرهی و برادرش بالاخره در سال ۱۳۱۶ شمسی برای رفع مشکل راه در داخل بناب از شمال به جنوب (از تبریز به طرف میاندوآب) خیابانی کشیده شد اما این خیابان مدتها بلااستفاده مانده و برای شوسه تبریز متصل نشد. بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم این خیابان عامل مهمی شد که مسئولین بایگیری مرحوم دکتر فرهی به این موضوعها جامعه عمل پوشانیدند، لذا جاده روس که هنوز هم به این اسم معروف است متروک شده و جاده تقریباً به مسیر اول خود برگشت و بار دیگر بناب رونق گرفت و از بن بست خارج شد و پس از شهرستان شدن در دوران نمایندگی دکتر صدیقی از تحت الشعاع مراغه برای همیشه خارج شده و اینک از مراکز عمده تجاری گردیده است. چنانچه غالب شهرستانهای حاشیه و حتی دوردست بوسیله میدانهای بارفروشی آن تغذیه می‌گردند.

جنگ جهانی اول

در اواخر عمر مرحوم حاج یحیی، جنگ جهانی اول درگیر شده و در اثر تجاوز ارتش‌های روس و عثمانی بخاک ایران، اوضاع کشور در هم ریخته و از همه بدتر خشکسالی و قحط غلات پدید شده، موجب پریشان حالی عمومی گردید. در چنین حالی حاج یحیی هم فوت شده، مسجد و موقوفه آن بلا تصدی گردید. آنست که چند نفر از اهالی مسجد باغ موقوفه را در دست گرفته و عایدی آنرا بین خود تقسیم می‌کردند.

اردوی خالو قربان در بناب

ناگفته نماند از اتفاقاتی که در بناب روی داده و اهل بناب از آن خاطره تلخی در ذهن دارند، عبور اردوی خالو قربان از بناب است. مشارالیه اهل هرسین کرمانشاه و در قیام جنگل همکار میرزا کوچک خان بود، میرزا کوچک خان جنگلی در اواخر سلطنت احمدشاه قاجار در جنگلهای گیلان خروج نموده و طرفدار تشکیل حکومت جمهوری بود. رضا شاه وقتی وزیر جنگ بود به هر حيله‌ای خالو قربان را از میرزا کوچک خان جدا کرده و به جنگ اسماعیل آقای سیمکو در مهاباد فرستاد. اردوی خالو که از اشخاص جلف و بی‌نظم تشکیل شده بود هیچگونه انضباطی نداشتند. هنگام عبور از بناب چند روزی در این شهر توقف نموده خانه‌های مردم را اشغال کرده و مزاحم اهالی بودند و با هزار بهانه صاحب‌خانه و سایرین را می‌رنجانیدند. اهل بناب از این مسئله خاطره بسیار تلخی در یاد دارند. بالاخره مشارالیه در تپه پندیرقاس در محال، سلدوز هدف گلوله شده و فوت کرد و اردوی او نیز متفرق گردید.

آصف ارباب قره‌چق

در تاریخ ۱۳۱۱ شمسی قریه قره‌چق که سابقاً "ملک مسیوبرنه فرانسوی بود به فروش رفت. مالک جدید اجازه‌دار باغ را تحریک نمود که در همین باغ ادعای مالکیت کرد آن است که پرونده بین مشارالیه و اداره اوقاف مراغه گشوده گردید، اما چون ریاست اوقاف و معارف مراغه در عهده حاج فرید فتوحی بود و مشارالیه با قهرمان آصف، مالک جدید قره‌چق دوست بود بدین جهت این پرونده پشرفتی نکرد و بعداً هم سوابق مربوطه به موقوفه قره‌چق در اداره اوقاف مراغه مفقود گردید.

کسان آصف بلانازع باغ را تصاحب کردند و باعث شدند که باغ و مسجد خراب شده و متروک ماند. در غایله شهریور ۱۳۲۰ که قوای روسیه به آذربایجان تجاوز کرد و حزب توده به فعالیت پرداخت و موجب نگرانی گردید، مالک قره‌چق که مرحوم قهرمان آصف بود از مراغه بیرون شد در تبریز متواری گردید. اهالی مسجد از فرصت استفاده

کرده مسجد را نوسازی نموده و از درخت‌های باغ بریده در ساختن مسجد بکار بردند. بدین وضع دست کسان مالک از مداخله به باغ بریده شد. اما چون باغ خراب شده بود به همت پدر اینجانب حاج رضا یزدان پناه دوباره آباد شده و محصول آن به تعمیرات لازمه مسجد کفایت می‌کند. فعلاً "مسجد دارای برق و حوض آب و چاه بتونی و حیاط مروض مفروش با مزائیک می‌باشد و در سال ۱۳۵۰ سطح بام آن را شیروانی کرده‌اند تا از ترشح باران که در فصل بارندگی موجب ناراحتی می‌شد نیز مصون گردیده است.

تاریخچه قریه قره‌چق

قریه قره‌چق که در سه کیلومتری بناب واقع شده از بنای اولی آن خبری نیست، این قدر معلوم است که در زمان سلطان محمد صفوی (پدر شاه‌عباس بزرگ) محل پرورشگاه اسب‌های دولتی بوده و در زمان همین پادشاه اکرادبکری که در حوالی ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) مسکن دارند از ضعف حکومت وقت استفاده نموده اسب‌های دولتی را تالان کرده و به مساکن خود برده‌اند. بعداً "شاه‌عباس بکوش مال آنها پرداخته و هنگام مراجعت از تیه اکراد مزبور در چمن قره‌چق اردو زده است. زیاد از این اطلاع دیگری در دست نیست. اما، در زمان دولت قاجاریه این دهکده مال حکیم کارمیک انگلیسی بود که او را در اصطلاح حکیم صاحب می‌گفتند. اما، معلوم نیست این شخص خارجی این قریه را چگونه مالک شده؟ به تصور نزدیک است که دولت وقت در قبال حقوق به نامبرده تیول کرده و بعداً "مدعی مالکیت آن هم گردیده است. زیرا که حکیم کارمیک اولی در زمان فتحعلی شاه از اطبای دربار شاهی بود و او همان است که از جانب فتحعلی شاه عازم خراسان گردید که مرض کلیه عباس میرزای نایب‌السلطنه را مداوا کند و قبل از رسیدن به مشهد در قصبه فرنیان مریض شده و فوت کرد.

جانشین او ویلهم کارمیک است که او را نیز حکیم صاحب می‌نامیدند. قریه بالقاجی که در جوار قره‌چق واقع است مالیات دیوان آن نیز به ویلهم کارمیک تیول شده بود. ویلهم با مسیوقصبو (کاسبوا)، تاجر فرانسوی که مقیم تبریز بود خویشاوندی کرده قریه قره‌چق بعد از فوت او از طریق ارث به خانواده تاجر نامبرده منتقل شده است.

اما قریه بالقاجی که بدهی دیوانی آن به حکیم صاحب تیول بود، لازم بود که بعد از فوت او از تیول بودن بیرون شود تا مالیات آنرا مالک اصلی آن حاج محسن خان جمع‌آوری کرده و به دیوانی آن را مستقیماً به دارائی بپردازد. اما برخلاف عادت وراثت حکیم صاحب دست بردار نشدند، زیرا که بعد از فوت حکیم نامبرده دولت وقت مالیات دیوانی قره‌چق را به عنوان مستمری به ورثه او بخشید. این موقعیت که نصیب ایشان شد از قریه بالقاجی نیز دست برنمی‌داشتند و تلاش می‌کردند که هر دو قریه را تبدیل به یک قریه نمایند و نام بالقاجی را از بین ببرند و از دارائی تبریز می‌خواستند که نام بالقاجی را از دفاتر مالیاتی حذف، و مالیات دولتی آنرا در جزو جمع مالیات قره‌چق منظور دارند اما مالیه به زیر این تکلیف نرفت.

مرحوم حاج محسن که مالک بالقاجی بود کرات به ولیعهد وقت و سایر مقامات دولتی از وی شکایت کرده و احکامی تحصیل کرده بود، اما همه این احکام و فرامین موقوف‌الاجرا مانده بود، تا اینکه مسیوکاسبوا فوت کرد. ورثه او که مسیوبرنه فرانسوی بود نیز رویه مورث خود را در پیش گرفت بعد از آنکه مسیوبرنه که خودش کنسول فرانسه در تبریز بود فوت کرد. اولاد او (مسیو هام‌پیر و مادام کامل برنه) در پاریس مقیم شدند. اداره امور ده خود را به انتوان نامی که منشی اول کنسول‌گری فرانسه بود سپردند. بعد از فوت انتوان، میرزا علی‌اکبرخان فلسفی که او نیز منشی کنسول‌خانه فرانسه بود متصدی اداره امور قره‌چق گردید مشارالیه مانند سلف خود، انتوان، به ده نمی‌آمدند آنرا به یکی از اهل محل اجاره می‌دادند. در زمانی که جنگ جهانی اول به پیش آمد، متساجر قره‌چق مرحوم خلیل‌خان ناصری (ناصرنظام سابق) بود و او همان کسی است که خیابان مشجری بین قره‌چق و بناب احداث کرده و پل‌های آنرا ساخته و این مایه رحمت را به آخرت خود ذخیره کرده است.

مع‌التاسف در همین سال خشک سالی و قحطی مشهور ۱۳۳۶ قمری به پیش آمد و محصولی از اجاره ده عاید مستاجر آن نشد و مگر غله ناچیزی که بدست آمده بود، آنرا هم عثمانیان مصادره کردند. زیرا که قریه قره‌چق ملک فرانسویان و دولت فرانسه در جنگ جهانی اول از متفقین روسیه بود که دولت عثمانی رقیب بود. آنست که قوای دولتین

روسیه و عثمانی در داخل ایران در جلو هم صف آرایی کردند. مجدالسلطنه نامی از اهالی اورمیه که دولت عثمانی را حمایت می‌کرد و ارتش آن دولت را رهنمایی می‌نمود، برادر همین مجدالسلطنه که حسین خان نامیده می‌شد انبار غله قره‌چق را او به تصرف عثمانیان داد. آنست که مستاجر آن نتوانست مال‌الاجاره را ادا کند علی‌اکبرخان فلسفی (موجر) در دادگستری تبریز از وی شکایت کرده و مطالبه مال‌الاجاره را می‌نمود. اگرچه حق نداشت زیرا که طبق مفهوم اجازه نامه و همچنین در حال بروز آفت‌های زمینی و آسمانی باید حال مستاجر در نظر گرفته شود اما برخلاف عدالت دادگاه تبریز آن بی‌چاره را محکوم به بیست هزار تومان کرد در صورتیکه کل قیمت قره‌چق در آن تاریخ از ده هزار تومان تعدی نمی‌کرد. این هم نمونه از نفوذ خارجی و اصول منحوس کاپیتولاسیون بود برای اجرای این حکم از طریق فرمانداری مراغه، خانه و اموال او را توقیف کردند. مامور توقیف در سر هر هفته برای سرکشی به اموال توقیف شده داخل انبارها می‌شد آنچه می‌توانست از لپه و نخود و رشته و سایر خواربار مهمی خود را برمی‌داشت و به خانه‌اش می‌فرستاد و بدین طریق خانه توقیف شده را از ذخیره تهی ساخت، بالاخره سایر اموال او را از اغنام و مواشی در تبریز حراج کردند، زیاد از سه هزار تومان بدست نیامد.

در تاریخ ۱۳۱۰ شمسی در اثر اجرای قانون استهلاك املاك خارجی فرانسویان قریه قره‌چق را به دو نفر ایرانی بنام قهرمان آصف (آصف‌الدیوان سابق) و قربانعلی ورجوی که ساکن مراغه بود فروختند در مقابل هفده هزار تومان و قبالة آن در نزد میرزا خلیل مجتهد تبریز نوشته شد. خریداران همین که می‌فهمند که در جوار این ده قریه بالقاجی واقع شده برای بلعیدن آن چاره‌جویی می‌نمایند بالاخره به حاج میرزا احمد قرچه‌داغی را که ملای مشهوری در تبریز بود مراجعه می‌کنند و با دادن پنجاه تومان رشوه او را وادار می‌سازند که قریه بالقاجی را به معامله قره‌چق ملحق سازد او هم از ایمان گذشته از پنجاه تومان نمی‌گذرد و در بین سطر اول و دوم قبال این جمله را اضافه کرده است (بالقاجی هم داخل مصالحه است و صیغه هم جاری شد). به استناد این قبالة ساخته به صدد تصرف بالقاجی برمی‌آیند اهالی آنجا به دادسرا مراجعه و حکم رفع مزاحمت

تحصیل می‌کنند. در سال ۱۳۱۴ شمسی اداره ثبت در مراغه تأسیس می‌شود اهالی بالقاجی جهت تحصیل اظهارنامه ثبتی به آن اداره مراجعه می‌کنند و مالک قره‌چق هم به همین منظور به اداره ثبت می‌رود اداره ثبت ناچاراً مراتب را به وزارت عدلیه گزارش می‌دهد. سید نصراله عدل که مفتش کل وزارت بود جهت تفتیش این موضوع به مراغه می‌آید و با مالکین تماس می‌گیرد، مالکین رشوه سنگینی به وی می‌دهند او در وزارت خانه متبوعه خود چنین گزارش می‌دهد: اگر تقاضای ثبت خرده مالکین را بپذیریم در دهات مراغه دعوای اعتراضات به طول می‌انجامد، بهتر است تقاضای ثبت را از مالکین بزرگ بپذیریم و کسانی را که خود را خرده مالک می‌دانند و مدعی هستند که در محدوده قریه مورد نظر تقاضای ثبت باغی دارند که قبلاً عرصه آن از مالک خریده‌اند و خود را مالک عرصه و اعیان آن می‌پندارند، از طریق اعتراض بر ثبت وارد دعوی شده و ادعای خود را اثبات نمایند. ثبت مراغه به دست‌آویز این دستور از صاحبان بالقاجی که خرده مالک شده بودند قبول ثبت نمی‌کند و ده نامبرده را بنام مالکین قره‌چق ثبت می‌نماید. خرده مالکین بالقاجی دادخواهی کرده و محاکمه آغاز می‌گردد. این محاکمه مدت شش سال بطول کشید که غائله شهر یور به پیش آمد در عرض این مدت طولانی انواع گرفتاریها را متحمل شدند و خسارت‌ها دیدند، زیرا که طرف دعوی برای آنکه ایشان را وادار به ترك دعوی نماید یک دسته دزد و دغل را تحریک می‌کرد که اموال مردم را می‌ربودند و ذخایر آنها را آتش می‌زدند در خاطر دارم که چهار مرتبه به انبارهای هیزم و علف، آتش انداختند و علاوه بر این تجاوزها انواع افترا و بهتان به مردم می‌چسبانیدند و ایشان را در ادارات شریر و یاغی قلمداد می‌کردند.

روزی یک نفر افسر ژاندارم در جلو خانه ما غفلتاً از ماشین پیاده شده و پدرم را به استنطاق کشید. اول پرسید که شما سرتیب زاده را می‌شناسید؟ پدرم گفت: من او را روبرو ندیده‌ام اما می‌دانم که مشارالیه از طایفه احمد خانلو و مالک قریه خوشه‌مهر می‌باشد. افسر گفت: آنکه شما می‌گویید او سرتیب ظفرالدوله مقدم است من سرتیب‌زاده را می‌پرسم؟ پدرم گفت: من بغیر از او سرتیب و سرتیب‌زاده دیگری نمی‌شناسم.

الحق هم نمی‌شناخت و بعضی سوالات دیگر هم نمود. اوراق بازجوئی خود را تکمیل کرده به تبریز برگشت بعداً" معلوم شد که مالک قره‌چق بوسیله موسی‌خان مشکوه‌الملک که از طرف مراغه وکیل مجلس بود، گزارش به ژاندارمری فرستاد و پدرم را از همفکران سرتیب‌زاده قلمداد کرده و موجب نگرانی قوای انتظامی کشور گردیده است و این بازجوئی نتیجه این گزارش بی‌اساس بود و سرتیب‌زاده مذکور در آن تاریخ از احزاب دست‌چپی پیروی می‌کرد. خوشبختانه از نیک نفسی مامور عمل این مسئله با سادگی حل گردید و این قبا که مرحوم آصف دوخته بود با قامت پدرم راست نیامد.

پرونده اعتراض بر ثبت ما در دادگاه مراحل خود را طی کرده، به مرحله صدور حکم نزدیک می‌شد یک نفر مامور از فرمانداری مراغه همراه آصف به قریه ما آمده و محصول چمن‌های بالقاجی را توقیف کرده که به تحویل آصف بدهد. اهالی بالقاجی هرچه بی‌داد کردند که هنوز محکومیت ما به نتیجه نهایی نرسیده و منتظر هستیم که دیوان کشور به مظلومیت ما رسیدگی نماید مامور فرمانداری را گوش شنوا نبود. اهالی ناچار مانده مامور ژاندارمری را که به کمک مامور فرماندار تعیین شده بود به باد کتک دادند. اما مامور فرماندار به گیر نیامده فرار کرد، بعداً" معلوم شد که این مامور سرپرست جاروکشان شهرداری مراغه است که مرحوم آصف با تقدیم کردن رشوه به فرماندار مراغه او را آلت دست قرار داده است. آنست که مامور مزبور به هیچ اقدامی قادر نشد فقط مامور ژاندارم را تحریک کرده که عریضه به فرمانده خود تقدیم کرده و عنوان کرد که به وی در هنگام انجام ماموریت توهین گردیده است این مسئله نیز مدتی باعث گرفتاری ما گردید.

فرماندار مراغه که نامش مصطفی مستوفی بود و با محمودجم نخست وزیر وقت سمت خویشاوندی داشت، در اثر تحریکات آصف (مالک قره‌چق) با ما بنای عداوت گذاشته و کمیسیونی مرکب از رئیس ثبت و رئیس تلگراف و رئیس فرهنگ مراغه تشکیل داده، پدرم را با چند نفر از خویشاوندانش اشرار قلمداد کرده و صورت مجلسی ساخت و از اعضای کمیسیون رای تحصیل کرد که باید کسان مزبور که موجب اغتشاش ولایت

مراغه هستند تبعید بشوند. پدرم در سفر خراسان بود همینکه از سفر باز آمد هنوز مجلس دید و بازدید تمام نشده بود یک نفر مامور ژاندارم با ورقه جلب حاضر شده پدرم را همراه اشخصای که به موجب صورت مجلس به تبعید محکوم شده بودند به مراغه بزرده چند روز در توقیف گاه ژاندارمری زندانی کرده و تحت الحفظ به تبریز فرستاده و به مرکز هنگ ژاندارمری تحویل دادند که از آنجا به تبعیدگاه اعزام کنند. فرمانده هنگ ژاندارمری (سرهنگ ساعد) که آدم با شهادتی بود به قضیه مطلع شده علت تبعید ما را از گروهان ژاندارم مراغه استعلام کرد و معلوم کرد که فرمانده ژاندارمری مراغه در تحت تاثیر فرماندار و آصف قرار گرفته و به چنین اقدام ضد قانون مبادرت کرده است. آنست که نامه توهین باری به وی فرستاد و پدرم را همراه سایر رفقاییش آزاد ساخت متن نامه فرمانده هنگ چنین است:

۳۵۵۶۹ تاریخ ۱۷/۱۰/۱۱ کفیل فرمانده دسته مستقل امنیه مراغه پاسخ گزارش ۱۱۴۱۶-۱۷/۱۰/۴، اگر شما برای مساعدت با آصف الدیوان داخل تبانی با فرمانداری مراغه نمی شدید امریه شماره ۲۴۸۹۳/۳/۱۷/۱۰ و ۲۴۸۸۱-۱/۱۰/۱۷ را عمل نموده ابدًا دخالت نمی کردید اولًا اگر رعایای تبعید شده در دادن بهره مالکانه خودداری نموده اند، برای این بوده که شاید از مجرای دادگاه تمیز حقی به آنها داده شود و طبق تلگراف فرمانداری مراغه در عدلیه تحت رسیدگی است.

اما راجع به تبعید آنها با اینکه می دانستید این صورت مجلس برخلاف حقیقت تنظیم شده و حتی خود شما آنرا تصدیق نکرده بودید چرا پنج نفر رعیت بی چاره را تحت الحفظ اعزام داشته اید؟ مگر نمی دانید فرمانداری حق تبعید اشخاص را ندارد؟ وقتی تشریفات قانونی در مورد اشخاصی که حقیقتاً شرور و موجب اختلال نظم عمومی شده باشند بعمل آمد، روسای ادارات مخصوصاً دادبان نخست (دادستان شهرستان) صورت مجلس مربوطه را امضاء نموده، باید از مجرای استاندار به وزارت کشور پیشنهاد و پس از تصویب به موقع اجرا گزارده شود.

برای من هیچ شکی باقی نیست که شما در این موقع با فرماندار تبانی نموده تحت

تاثیر آصف دیوان قرار گرفته‌اید. بنابراین شما را به یک هفته حبس با خدمت پیشنهاد و دستور دادم اشخاص فوق‌الذکر را به محل خود مراجعت نمایند و طبق امریه شماره ۲/۱۸۸۲۲ و ۱۷۱۰/۷-۱۸۸۳۳ مرکز به شما دستور می‌دهم ابداً در این موضوع دخالت ننموده و اگر امنیه هم در منزل آنها مامور است بردارید. کفیل فرمانده هنگ ۳ آذربایجان سرهنگ ۲ ساعد.

این مسئله (آزادشدن پدرم) از تبعید، به فرماندار مراغه گران آمد. آنست که از طریق دیگری به علیه ما برخواست و نامه به نخست وزیری فرستاد و شرح داد که در اثر اعمال نفوذ حاج رضا یزدان پناه اداره ژاندارمری از دستورات فرمانداری سرپیچی می‌نماید. در آن تاریخ آذربایجان غربی و شرقی تازه از هم جدا شده بود بنابراین در تهران اشتباه کرده و جواب گزارش فرماندار مراغه را به اورمیه فرستاده بودند و سؤال کرده بودند که این اعمال نفوذها و سرپیچی‌ها از دستورات فرمانداری چیست؟ این اشتباه باعث شده بود که این مرجوعه مدتها در دست ماموران مانده و به پیدا کردن قره‌چق‌قادر نگردیدند تا زمانی که، پرونده حقوقی ما در مقامات دادگستری به نفع ما خاتمه یافت و موجب شد که همه این پیچیدگی‌ها مرتفع گردید.

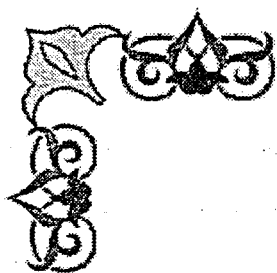
یادداشت های من از غایله شهریور

در صبح روز یکشنبه سوم شهریور ماه هزار و سیصد و بیست شمس برای بجا آوردن وضو به محوطه خانه رفتم در حین انجام وضو هواپیمای سیاه رنگی در آسمان ظاهر شده و صدای شلیکی از داخل آن شنیده شد چیزی نگذشت که سه فروند هواپیمای دیگر پیدا شد و تازه آفتاب برآمده بود که صدای انفجار مهیبی پی هم بگوش رسید. چون ما تا آن تاریخ از همه جا بی خبر بودیم، متحیر ماندیم. در حوالی ظهر خبر آوردند که هواپیماها در کنار قصبه بناب بمب افکنده‌اند و در کنار مسجد جارچلو خانه ویران شده و دو نفر نیز کشته شده‌اند که تکه‌های بدن ایشان پاشیده و قطعه قطعه گردیده است.

عصر همان روز از مراغه نیز خبر آوردند در آن شهر نیز چنین بمبارانی شده و کاغذ نیز ریخته‌اند از مدلول کاغذها معلوم گردید که هواپیماها متعلق به روسیه بود و با ملت ایران اظهار دوستی نموده‌اند و عملیات نظامی آنها از طریق دشمنی نیست، فقط می‌خواهند مستشاران آلمانی از ایران خارج شوند مبادا در جریان جنگ عمومی دوم بر علیه آنها جاسوسی نمایند. دولت وقت مقاومت را بی‌فایده دیده پادگانهای شهرها متلاشی شده و اسلحه آنها بدست افراد ملت افتاد این حادثه (بدست آمدن اسلحه) برای مردم شریر فرصتی شد و ریسمان امنیت از همه جا گسیخته گردید.

ماجرای حسینقلی خان گنجه

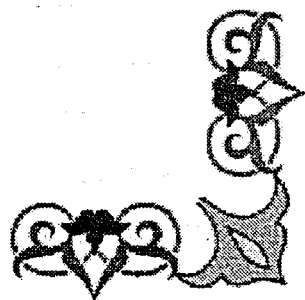
در اوایل ماه مهر بود که یکی از همسایگان ما خبر آورد و گفت وقت سحر بود من به حمام می‌رفتم دیدم که چند نفر سوار مسلح جلو مرا گرفته و سوال کردند که خانه حاج علی داداش زاده کجاست؟ من سمت خانه او را نشان دادم، گفتند: باید ما را به در خانه او ببری، من گفتم: ماه رمضان است باید صبح طلوع نکرده من غسل نمایم و عجله دارم. دست بردار نبودند ناچار آنها را به خانه حاجی علی بردم درب خانه را نشان دادم و خود را پنهان کردم تا بدانم اینها کیانند، معلوم بود که ایشان دزدان و راهزنان بودند، می‌خواستند با حاجی علی نامبرده موافق شده با هم به شرارت آغاز کنند زیرا که حاجی علی هم قبلاً "قاچاقچی و دزد بود. در طول روز از این اشخاص خبری نشد اول شب بود که حاجی علی به خانه ما آمد و پنج لوله تفنگ برنو با دویست عدد فشنگ به پدرم سپرد و گفت تو با کسان خود به این اسلحه‌ها خود را حفظ کنید. من با همراهانم به قریه چکان خواهیم رفت. بعداً" معلوم شد همراهان او که شب گذشته به خانه او آمده‌اند حسینقلی خان گنجه است، مشارالیه اهل قریه شیشوان بود که بعد از طی دوران نظام وظیفه کار مشروعی نگرفته با دزدی امرار معاش می‌کرد و تحت تعقیب ژاندارم همیشه



گرخواج کنند ذات گدا، فردی را
منه رو شود دریا کند مردی را

درمایه ظرف هیچ اشرافیت نشد
چون صاحبی ایم و زر طوفی را

دگر صدیقه



دربدر و متواری بود. بعداً معلوم شد که حاجی علی از آن جهت تفنگ‌ها را به ما سپرده که رفیقش حسینقلی به آنها طمع نورزد بعد از چند روز تفنگ‌ها را از ما بازگرفت و احتمالاً بفروش رسانید. باری همان شب که حاج علی تفنگ‌ها را به ما سپرد با دارودسته خود به فرم قریه چکان از قره‌چق بیرون شده بودند. چیزی از شب نگذشته بود که صدای تیر متوالیا از بناب بگوش رسید.

صبح همان روز یکی از همراهان حاجی علی به نزد پدرم آمد و گفت شب گذشته در بناب اثاث خانه حاج محمود صدیقی را تاراج کردیم. یکی از همراهان ما که خویش حاج محمود بود به ما اعتراض کرد و گفت اگر پول می‌خواستید، من می‌توانستم از حاج محمود بگیرم به تاراج خانه او احتیاج نبود. به خاطر او ما حاضریم اثاثیه او را پس بدهیم بشرط اینکه دوهزار تومان به ما بدهد چون شما با او دوست هستید بهتر است که شما با وی ملاقات کنید. اگر تا غروب این مبلغ را بدهد، که هیچ والا اثاثیه را به کردستان برده و می‌فروشیم. پدرم گفت: درست است که حاج محمود آدم معتبر و تاجر مشهوریست، اما در این وضع آشفته تهیه این اندازه پول میسر نیست. بعد از گفتگو به هشتصد تومان قانع شدند و بعد از تلاش زیاد فقط پانصد تومان به دست آمد. پدرم این پانصد تومان را داد و گفت: سیصد تومان باقی را من عهده دارم که بعداً بدهم. ایشان گفتند: چون تو این مردانگی را در حق دوست خود به خرج دادی ما هم یکصد تومان را گذشت کردیم به دوپست تومان قبض بسپارید و اثاث را تحویل بگیرید. ما هم چنین کردیم، بعد از چند روز دوپست تومان را گرفته و قبض ما را پس دادند و از اطراف بناب دور شده و چند هفته در حوالی ملک کندی و میاندوآب از این ده به آن ده می‌رفتند و موجب اذیت این و آن می‌شدند. حاجی محمود صدیقی از افراد بسیار متدین و مورد احترام مردم بناب و از دوستان نزدیک پدرم بود. ایشان در رسیدگی به مستمندان قدمهای بزرگی برداشت، بطوریکه تعداد زیادی خانه بصورت سازمانی در بناب ساخت، که به افراد مستمند و فقیر موقتاً تا قدرت خریدشان واگذار می‌نمود و هر کسی که وضع مطلوب‌تری پیدا می‌کرد به فرد مستمند بعدی منتقل می‌کرد و این کمک بزرگی برای ضعفا و مستمندان و افراد بی‌خانمان

بود. و از این روحیه قابل تقدیر حاجی محمود، پدرم چون عمده مردم بناب خوششان می‌آمد و مردم از غارت منزل ایشان توسط حسینقلی و دارودسته شرورش بسیار ناراحت بودند. در موقع حمله دارودسته حسینقلی به منزل حاجی محمود، پسر ارشد ایشان حاجی حسین که تیرانداز ماهری بود از بالای در تا نزدیکی صبح مانع ورود افراد حسینقلی بود ولی در نزدیکی صبح بعلت تمام کردن گلوله قادر به ادامه دفاع نشد و دارودسته حسینقلی وارد خانه شده و تمام اسباب، اثاث و اسبان را به غارت بردند.

در خلال این چند هفته دولت در مراغه و بناب پاسگاههای ژاندارمری را تشکیل داد و افراد مسلح ژاندارمری بکار خود مشغول شدند. اما آشفته‌گی اوضاع از آن بالاتر بود که چند نفر ژاندارم از عهده برآیند روزی حاج علی داداش زاده با چند نفر از همراهانش به قره‌چق آرورفیق او حسینقلی در دهات دیگر مانده بود، کسان حاج علی چند روزی که در قره‌چق بودند هر روز به بناب می‌رفتند و از کسبه بازار پول می‌گرفتند. روزی هنگام برگشتن از بناب اسلحه دو نفر ژاندارم را که محافظ دروازه بودند از دست‌شان گرفته بودند پدرم بهر زبانی بود این اسلحه‌ها را از ایشان پس گرفت و در بناب به رئیس ژاندارم تحویل داد. قبل از آنکه پدرم اسلحه‌ها را پس بدهد رئیس پاسگاه مراتب را به مراغه با تلفن خبر داده بود گویا عده‌ای ژاندارم برای تعقیب این مسئله از مرکز گروهان مراغه به بناب اعزام شده بودند، رئیس پاسگاه با صلاح‌دید پدرم به مراغه تلفن می‌زند و می‌گوید که، حاج علی نامه مودبانه ارسال کرده و مرتکبین را تنبیه کرده و اجازه می‌خواهد که ایشان را اعدام نماید بهتر است که ژاندارمهای اعزامی به مراغه پس گردند و موجب درگیری نشوند بدین طریق یک آرامش نسبی در اطراف بناب حاصل شد و به مقدار چند روز حسینقلی هم با همراهان خود به قره‌چق آمدند.

روزی رئیس ژاندارم بناب به قره‌چق آمد، بنده هم یک راس بره لاغر که داشتم در جلو رئیس قربانی کردم. این مسئله یعنی تقدیم قربانی به قدوم فرمانده ژاندارم در اذهان مردم اثر عجیبی بخشید و گفتند: که میان دسته مسلح حسینقلی و اداره ژاندارم سازش شده. حتی حسینقلی در جلو رئیس ژاندارم قربانی کرده است و رئیس ژاندارم موارد تلگرافی را به حسینقلی داد و حسینقلی هم سی تومان به رئیس مزدگانی داد. این تلگراف را وزیر کشور به فرماندار مراغه فرستاده بود و گفته بود اگر حسینقلی از کرده‌هایش اظهار ندامت نماید دولت او را عفو خواهد کرد.

روز بعد حسینقلی با همراهان خود در بناب مهمان بود، رئیس ژاندارم نیز به نزد

او آمد و با هم به شرب باده پرداختند. همینکه اثر باده به دماغشان اثر کرد در عالم مستی رئیس ژاندارم به حسینقلی گفته بود اگر تلگراف وزیر کشور نرسیده بود من ترا دستگیر می‌کردم. این کلمه به حسینقلی خوش نیامده دستور داد که همه ژاندارم‌ها را در سر پست‌های خود خلع اسلحه کردند و سی قبضه تفنگ به دست آوردند. چون این خبر به مراغه رسید شهردار مراغه و چند نفر از معتبرین آن شهر به قره‌چق آمدند و به حسینقلی نصیحت کردند و گفتند که بهتر است شما اسلحه‌ها را به فرماندار مراغه تحویل دهید و تلگرافی به وزیر داخله بفرستید و چنین وانمود سازید که سلاح‌ها را ژاندارم‌ها می‌فروختند ما آنرا گرفته به فرماندار تحویل دادیم که مهمات دولت محفوظ بماند. در چنین صورت دولت به شما شغلی مهم تفویض می‌کند. اما حسینقلی را گوش شنوا نبود ایشان هم بدون اخذ نتیجه به مراغه برگشتند. حسینقلی با همین اسلحه‌های ژاندارم‌ری سی نفر دیگر را نیز مسلح کرده به همراه خود اضافه کرد و بقصد آن شهر از قره‌چق بیرون شد. من خودم شمرده که همه‌شان هشتاد و سه نفر بودند و خیال می‌کردند که همه ایران را مسخر خواهند کرد و در مجلس خود بهم دیگر می‌گفتند: نادرشاه نیز در اول شل‌ماجرده پیش نبود که به پادشاهی رسید همینکه به قریه شیرامین میرسند سواران ژاندارم از هر طرف ایشان را به آتش می‌گیرند و ناچاراً با حالت شکست خورده به عقب برمی‌گردند و در قره‌چق و بناب نیز درنگ نکرده به دهات پائین و دور دست می‌روند و در حدود یک ماه به حالت سرگردانی بسر می‌برند.

یک روز طرف صبح از سمت بناب صدای شلیک متوالیاً بگوش رسید معلوم شد که حسینقلی خان دوباره خود را جمع‌وجور کرده و اداره ژاندارم را در بناب محاصره نموده. این دفعه چند نفر کرد نیز همراه او بود اول دونفر از کردها تیرخورده به زمین می‌غلطند، سایر اکراد جنازه‌ها را برداشته فرار می‌کنند. اما سایرین تا عصر تنک ایستادگی کردند در این ماجرا دو نفر از اهل محل و یک نفر از کسان حسینقلی تیرخورده بودند و یکی دیگر از ژاندارم‌ها به قتل رسیده بود. عصر همان روز قوای اعزامی ژاندارم‌ری از مراغه ایشان را به آتش گرفته و از بناب بیرون شدند و در دهات همجوار متواری

گردیدند. شب هنگام عده‌ای ژاندارم برای تعقیب آنها به قره‌چق ریخته با تیراندازیهای متوالی موجب ترس و وحشت ما شدند، اما هیچ یک از ایشان را بدست نیاوردند.

چند روز بعد یکی از فرماندهان ژاندارمری بوسیله اشخاص نصیحت گو حسینی و همراهانش را رام کرده و داخل ژاندارمری کرد. اما چیزی نگذشته بود سروان شقاقی فرمانده ژاندارم تبریز حسینی را به بهانه بازدید زندان همراه خود به زندان می‌برد و در وقت بیرون شدن، درب زندان را بر وی می‌بندند و بازداشتش می‌کنند. در خاتمه در اثر شکایت شاکیان خصوصی و قتل‌هایی که مرتکب شده بود به اعدام محکوم شده و در بناب حلق‌آویز گردید. ناگفته نماند در اوایل قیام حسینی آقای یوسف سالاری که بخشدار بناب بود با او مخالفت می‌کرد، نتیجه این مقاومت به درگیری مسلحانه انجامید و موجب قتل و کشتار چند نفر از طرفین گردید از جمله مقتولین این حادثه یکی از برادران یوسف‌خان بنام بیوک خان و دیگر امیرخان قره‌پاپاق از اهل سلدوز که مهمان یوسف خان بود و سه چهار نفر دیگر از کسان او و از سواران حسینی هم سه نفر مقتول بجا ماند.

یک روز دو نفر درجه‌دار ژاندارم به نزد حسینی آمدند و سردوهای خود را کنده به پای وی انداختند و گفتند که در مرکز، دولتی وجود ندارد و تشکیلات ژاندارمری نیز ساخته فودالهای محل است ما آمده‌ایم که داخل خدمت شما را گردیم و می‌خواهیم که به ما اسلحه بدهید و جزو سواران شما درآئیم چه دانسته‌ایم که میدان، میدان شما است حسینی پس از مشورت با یاران خود شش تومان به آنها انعام داد و گفت: چون فعلاً اسلحه نداریم بعداً شما را احضار می‌کنیم. بدین بهانه آنها را از سر خود دور ساختند و چنین فهمیدند که ایشان از طرف اداره ژاندارمری به جاسوسی آمده‌اند، مردم در این وضع آشفته نامه‌های اخلاص به وی می‌فرستادند و به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. این نامه‌ها را جمع می‌کرد و در نزد خود نگاه می‌داشت اگر وضع دیگرگون گردد و در نزد دولت مسئول بشود چنین وانمود سازد که چون اداره برای رسیدگی امور مردم وجود نداشت من موقتاً کارها را اداره می‌کردم، والا من به دولت یاغی نیستم یکی از این نامه‌ها را من مطالعه کردم که یک نفر افسر ژاندارم نوشته بود و در آن مراتب اخلاص خود را

شرح داده بود و قسم یاد کرده بود که هرگاه اداره ژاندارم قصد تعقیب و گرفتن او را بکند، مخفیانه اسرار اداره خود را به وی فاش خواهد ساخت و ضمناً وقت خواسته بود که خود و خانمش به زیارت او بیایند اینها نمونه‌ای بود از وضع آشفته کشور.

خانواده ملک قاسمی که مالک قریه شیشوان هستند و حسینقلی هم یکی از رعایای ایشان بود و می‌توانستند او را به یک اشاره چشم آرام نمایند. مع‌الاسف ایشان نیز می‌خواستند این ناآرامی‌ها وسعت یابد و دولت مجبور گردد که خود آنها را بدفع و رفع این غایله بگمارد بلکه بدین وسیله در نزد دولتمردان برای خود عرضه تحصیل کنند و دولت اداره امور آذربایجان را به ایشان بسپارد ولی به زودی کارها به مجرای طبیعی خود برگشت و این آرزوی ملک قاسمی‌ها از سرحد رویای شیرین درنگذشت روزی حسینقلی در ضمن صحبت‌های عادی گفت: محمدحسن آقا که پیر و مرشد نعمت‌اللهی‌های مراغه است غیب می‌داند و از امور آینده خبردار است از فحش این کلام معلوم بود که وی با حضرت پیر رابطه دارد و از جانب وی به آینده درخشان خود امیدوار است.

یادداشت‌های من از مسائل اصلاحات ارضی

در پیشاپیش اصلاحات ارضی، دولت در دهات اقدام به تشکیل شرکت‌های تعاونی روستائی کرد. وزارت کشاورزی در دیماه ۱۳۴۱ شمسی تمام اعضای شرکت‌های تعاونی را به تهران دعوت کرد تا در کنگره دهقانان شرکت جویند. رئیس اداره کشاورزی مراغه به مدیرعامل شرکت تعاونی قره‌چق گفته بود که ممکن است دو سه نفر از نمایندگان شرکت‌های تعاونی مراغه در این کنگره سخنرانی کنند، بهتر است آدم باسوادی همراه خودت بیاوری، او هم مرا انتخاب کرد اما فرصتی برای سخنرانی ما نرسید.

یک روز مرحوم ارسنجان‌ی که وزیر کشاورزی بود گفت که: رئیس کشاورزی کرمانشاه برای شرکت در کنگره به تهران می‌آمده که در راه تصادف کرده و فوت شده

است، فردا مجلس ترحیمی در صحن حضرت معصومه در قم منعقد است هرکس مایل باشد می‌تواند با ماشین‌های دولتی عازم قم گردد. ما هم، چنین روزی را از خدا می‌خواستیم یک نفر پیرمرد که در نزد من نشسته بود به من گفت این مجلس ترحیم بهانه است چون علمای قم با اصلاحات ارضی مخالف هستند اینها می‌خواهند در جلو هیئت مذهبی مانور بدهند و چنین وانمود سازند که همه ملت ایران خواستار قطع دست مالکین و طرفدار اصلاحات ارضی هستند. آن روز مصادف بود با عید غدیرغم همینکه وارد قم شدیم، بعد از زیارت حرم با دو نفر از همراهانم به کتابخانه مرحوم بروجردی رفتم که خود را مشغول مطالعه نمائیم تا وقت مجلس ترحیم برسد یک نفر ملا مرا صدا کرد من هم خوشحال بودم که این ملا به من صندلی خواهد داد و کتاب مورد نظرم را بدست رسم خواهد گذاشت، اما برخلاف انتظار این ملا به من پرخاش کرد و گفت شما به چه کار آمدید؟ عید علما را زهرمار نمودید، آیت‌اله گلپایگانی از خانه بیرون نشده و به مبارک باد عید غدیر ننشسته اصلاحات ارضی نامشروع است و شرکت تعاونی بهانه است دولت می‌خواهد کشف حجاب کند، دختران را به سربازی بفرستد، اسلام را محو کند، شما را اغفال کرده‌اند چنانکه ابن‌زیاد مردم را اغفال کرد و جنگ خارجی را بهانه کرد و امام حسین را شهید نمود، شما بهتر است که کارت معرفی خود را از یقه‌باز کنید و باعث تشنج شهر نشوید، کافر شده‌اید؟! توبه کنید. من هم دیدم که مسجد جای بستن الاغ نیست، از آنجا فرار کردم ولی اهل بازار نیز ما را راحت نگذاشتند و با سخنان طعنه، خیر ما را پیشواز کردند. ما هم ناچار کارت شناسائی خود را از یقه قلع کردیم و یک آدم معمولی شدیم. من به همراهانم گفتم بهتر است که ما شب را به تهران برنگردیم و در قم بمانیم فردا با خرج خود به تهران می‌رویم آنها هم قبول کردند. عازم بقعه چهل دختران شدیم تا در آنجا در مقبره شخصی و خانوادگی خودمان فاتحه بخوانیم.

در خیابان کاشان برای برگزاری عیدغدیر طاق نصرتی زده بودند ما را به اندرون طاق بردند شیرینی و چای تعارف کردند و گفتند: آخر کار چه شد مثل اینکه کار دیگرگونه شده دهقانان را از شهر جمع‌آوری می‌کنند و به تهران برمی‌گردانند، من گفتم: با اینکه با

همراه دهقانان آمده‌ایم، اما در قم از ایشان جدا شدیم قصد عمده ما زیارت است چنانکه می‌بینید اکنون به زیارت بقعه چهل دختران می‌رویم. آنها خندان و خوشحال شده به ایمن ما آفرین گفتند. رفیقم به من گفت: چه اندازه آدم ساده‌ای هستی؟! خدا کند او مامور ساواک نباشد. بهر حال بعد از زیارت بقعه به یکی از مدرسه‌ها رفتیم که یک نفر از طلاب همشهری را ملاقات کنیم. طلاب مدرسه ما را تهدید کردند و می‌خواستند ما را کتک بزنند همراه من که مرد فضولی بود گفت می‌روم در توی صحن و به‌گارد مجافظ که در آنجا مستقر است از این طلاب شکایت می‌کنم من مصلحت ندیدم بالاخره فهمیدیم که قم جای ماندن نیست و فرار را بر قرار برگزیده به تهران آمدیم. روز بعد که کنگره تشکیل شد، وزیر کشاورزی بیانات خود را چنین شروع کرد: آقایان اشخاص مغرض به شما می‌گفتند که علما مخالف اصلاحات ارضی هستند، بدانید که مقام روحانیت بالاتر از تمام مقام‌ها است دیدید که شما را به احترامی پذیرفتند معلوم شد که دولتیان از روحانیون ترس دارند و نمی‌خواهند مخالفت آنها آشکار شود آنست که با این سخنان خواسته مسئله را ماست مالی کنند.

یک روز چهار هزار قوطی حاوی یک قوطی روغن نباتی نیم کیلویی و شش قالب صابون بود در بین دهقانان توزیع کردند معلوم شد که کارخانه روغن نباتی شاه‌پسند اینها را به دهقانان هدیه کرده و دهقانان را برای تماشای کارخانه دعوت کرده است ما به تماشای کارخانه موفق نشدیم اما روغن و صابون با آرامی در بین ما توزیع شد.

روز بعد ارسنجانی را به سر تلفن دعوت کردند معلوم شد که شاه او را خواسته و گفته بود که چهار هزار قوطی شیرینی به دهقانان ارسال کرده است این دهقانان برای گرفتن سهم خود چنان ازدحام کردند که درب آهنی پادگان سلطنت آباد از جایش کنده شد و توزیع شیرینی ممکن نشد. تصمیم بر این شد که شیرینی هر کس را در غذاخوری به خودش بدهند. این هم ممکن نشد زیرا که ازدحام خلق باعث شلوغی سالن غذاخوری شد میزها و ظروف شکسته و روی هم ریخت. بالاخره گفتند: در توی قطار هنگام عزیمت مسافران توزیع شود بهمین منظور قوطی‌ها را با ماشین جیب به میدان راه‌آهن

آوردند در این مرحله نیز آرامی نبود دهقانان که برای گرفتن شیرینی به ماشین حمله کردند از درها و پرده برزنتی ماشین آثاری نماند. اغلب اشخاص از گرفتن سهم خود صرفنظر کردند فقط یک نفر از همراه من یک قوطی گرفته بود، آنهم یک قوطی کوچکی که برای آرام کردن یک بچه کافی نبود بر همه واضح است که کارخانه شیرینی‌پزی از مرحمت شاهانه چه اندازه سوء استفاده کرده و این قوطی‌های کوچک را تهیه دیده است.

دعوت به مقبره رضاخان

یک روز دهقانان را به مقبره رضاخان بردند که فاتحه خوانده و تاج‌گلی نثار کنند در نظر داشتند که این دهقانان با احترام و ادب و در صفوف منظم نظامی به مقبره داخل می‌شوند اما در اول معلوم شد این نظم و ترتیب مورد نظر آنها رعایت نخواهد شد بلکه حرکات و برخورد آنها به آبرو ریزی نظام منتهی می‌شود. یک نفر سید از بالکن مقبره، یک نفر از ریش سفیدان فارسی زبان و یک نفر ریش سفید ترکی زبان را به جلو خوانده از در نیمه‌باز بداخل مقبره داخل نموده بعد از چند دقیقه دوباره در بالکن ظاهر شد و گفت ریش سفیدان ترك و فارس عوض همه شما فاتحه نثار کردند و احتیاج به همه شما نیست.

مسافرت به حجاز

در اواخر سال ۱۳۰۸ شمسی که سال پنجم سلطنت رضاخان بود، به عده‌ای گذرنامه مکه صادر کردند. داوطلبان حجاج از شهرستانها در تهران جمع شده و از طریق همدان و کرمانشاه عازم عراق و شام گردیده و از بندر بیروت از راه دریا به جده منتقل شدند. اما پس از آن مسافرت به خارج منع گردید. داوطلبان حج به هزار حيله متوسل شدند که بتوانند به زیارت خانه خدا مشرف گردند. منجمه دعوتنامه از خارج تحصیل

می‌کردند که مخارج مسافرت ایشان را دعوت‌کننده خواهد پرداخت و زبانی به ارز کشور وارد نخواهد شد و حال آنکه این دعوت‌کنندگان غالباً "طلاب علوم دینی نجف بودند و دیناری برای خرج خود نداشتند. رضاشاه این مطلب را درک کرده اینطور مسافرت را نیز مانع شد. آنست که تا سال ۱۳۲۶ راه حجاز بر روی مسلمانان ایران بسته ماند. در آن سال که جنگ دوم جهانی تازه خاموش شده بود، جمعی بدون کسب اجازه از دولت از طریق کویت عازم مکه شدند، اما غالب آنان در کویت سرگردان مانده، استعداد ادامه مسافرت را پیدا نکردند و ناچار به وطن بازگشتند.

در سال بعد دولت رسماً "گذرنامه حج را آزاد نمود و این درست در زمانی بود که اعراب فلسطین با اسرائیل می‌جنگیدند، آنست این گذرنامه‌ها مخصوص عراق و حجاز بود اما عبور از راه دمشق و بیروت آزاد بود. اما چون راه مذکور پرخارج‌تر بود بدین جهت غالب حجاج از طریق کویت می‌رفتند. پدرم مرحوم حاج‌رضا نیز برای ادای حج حاضر شد و مرا نیز همراه خود کرد. ما در تهران هنوز تصمیم نگرفته بودیم که از کدام راه برویم، به یک نفر از اهل کویت مصادف شدیم او ما را به عزیمت کویت تشویق کرد و گفت در کویت ماشین زیاد و کرایه‌اش ارزان است. ما هم حرف او را باور کرده عازم خرمشهر شدیم در آن تاریخ کشور کویت استقلال خارجی نداشت بلکه تحت قیمومیت انگلیس اداره می‌شد، در خرمشهر از کنسول انگلیس ویزا تحصیل کرده از راه دریا به کویت منتقل شدیم. معلوم شد که کرایه ماشین از کویت به مکه زیاده از یک هزار روپیه نیست و از این مبلغ پانصد و هفتاد روپیه از بابت رسوم حج صاحب ماشین به دولت سعودی خواهد پرداخت ما در عرض شش روز به مکه رسیدیم.

پس از ادای مراسم حج که می‌بایست عازم مدینه شویم صاحب ماشین گفت جلو مسافرت مرا گرفته‌اند و می‌گویند که مسافران کویت رسوم صحیحه را نداده‌اند، باید هر مسافر پنج دینار عراقی از این بابت بدهند یکی از همسفران ما که از اهل اصفهان بود فوراً "قانون نامه رسوم حج را پیدا کرده معلوم شد که رسوم صحیحه جزء رسوم حج است و عوارض مستقلی نیست که ما به پرداخت آن مجبور شویم. صاحب ماشین مراتب

را با تلگراف شهری به قصر فخم که مقر ادارات دولتی بود مخابره نمود و اجازه حرکت را تحصیل کرد. معلوم شد که فرماندار مکه با یکی از پسران پادشاه سعودی این حيله را برچیده‌اند. پس از زیارت مدینه راننده عازم بود که از راه عیزه به کویت برگردد، دولت سعودی راضی نشد زیرا که مسافرت از راه مزبور برای رانندگان نابلد خطرناک بود می‌بایست پنجاه ماشین حاضر گردد تحت هدایت یک نفر راه‌شناس حرکت نماید این مسئله هم بطول انجامید رانند ما که یک عرب از اهل کویت بود مدعی بود که این راه را می‌شناسد و احتیاج به راهنما ندارد ما را از همین راه که نسبتاً کوتاه بود حرکت داد، سی و شش ساعت راه رفتیم چاه آبی ندیدیم به هر مصیبتی بود خود را به آب رسانیدیم عیزه قصبه نیست ولی آب جاری و نخلستان و یونجه‌زار دارد.

پس از ورود به کویت عازم عراق بودیم اما در جده از کنسول عراق تحصیل امضاء نکرده بودیم عراقی‌ها هم در کویت کنسول‌خانه ندارند کنسول بریتانیا نیابتاً کارهای سیاسی عراق را امضاء می‌کند ما نیز به کنسول‌گری بریتانیا مراجعه کردیم منشی کنسول‌گری که یک نفر عرب بود به ما گفت من کار شما را جابجا می‌کنم و گذرنامه‌هایتان را توسط خدمتکار به منزل شما می‌فرستم اما شرط می‌کنم که این راه را بدیگر حجاج نیاموزید که درد سر ما را زیاد نمایند آن روز از برگشت گذرنامه‌ها خبری نشد ناچار صبح به کنسول‌گری مراجعه کردم روز جمعه بود و کنسول‌خانه را تعطیل کرده بودند. سرایدار کنسول‌گری گفت چون این شهر مسلمان‌نشین است ما هم به پیروی مسلمانان جمعه را تعطیل می‌کنیم والا تعطیل رسمی ما روز یکشنبه است صبح روز شنبه به دفتر کنسول‌خانه رفتم بلافاصله در حدود پنجاه نفر از حاجیان ایرانی وارد محوطه کنسول‌گری شد تا منشی کنسول‌گری به من پرخاش کرد که چرا راه تحصیل امضاء را به سایر حاجیان آموخته‌ام گذرنامه‌ها را بدون امضاء به بیرون پرتاب کرد او یک نفر سنی بود، از قداست مقام حضرت ابوالفضل و علی‌اکبر (ع) خبری نداشت ناچار حضرت پیغمبر و ابوبکر و عمر را شفیع آورده او را رام کردم پس از تحصیل امضاء عازم بصره شدیم از آنجا با قطار عازم کربلا شدیم لازم بود که نظمیه (اداره شهربانی) رجوع کرده و اجازه

اقامت یکماهه بدست آوریم رئیس مربوطه گذرنامه‌ها را مشاهده کرده که فاقد امضای کنسول عراق بود ما را به پرداخت یک دینار جریمه محکوم کرد من ایستادگی کردم و گفتم چون شما در کویت کنسول‌خانه ندارید و امور کنسولی خود را به بریتانیا سپرده‌اید ما هم از آنها ویزا داریم او چند لحظه فکر کرده با تلفن به سایر مقامات تماس گرفته و حرف مرا تصدیق کرد و از پرداخت جریمه خلاص شدیم.

پس از ایام عاشورا عازم نجف شدیم مشاهده کردیم که طاق مقبره خانوادگی ما در قبرستان وادی السلام ترك برداشته صاحب منزل که همراه ما بود گفت شما آدم غریب هستید نمی‌توانید به تعمیر آن پردازید پانزده دینار به من می‌دهید من آنرا تعمیر می‌کنم هنوز این قرارداد را قبول یا رد نکرده بودیم من دیدم یک نفر بنا در یکی از مدرسه‌ها کار می‌کند من تعمیر مقبره را به او پیشنهاد کردم او پس از معاینه محل به دو دینارونیم راضی شد فوراً وسایل خود را حاضر کرده مشغول گردید عصر همان روز بنا آمده و گفت رفیق شما یعنی همان صاحب منزل در بلدیه تحریکاتی نموده مدیر شعبه قبرستان از کارکردن ما مانع شده، پدرم گفت: من باید به بغداد بروم به این زورگوئی‌ها در سفارت جواب بدهم بنا گفت که ظلم دولت عراق از حد گذشته اگر می‌خواهید به درد سر مبتلا نشوید یک دینار به مدیر قبرستان رشوه بدهید. ما هم چنین کردیم روز بعد که من همراه بنا به نظافت مقبره مشغول بودم همین مدیر مقبره نیز حاضر به برکت دینار به بنا آفرین نثار می‌کرد.

بناب چگونه شهرستان شد

یکی از وقایع بسیارمهم در سالهای اخیر، مسئله شهرستان شدن بناب بود زیرا که وابستگی آن به شهر مراغه قرن‌ها باعث ناراحتی و مورد اعتراض مردم شهر مهم و تاریخی بناب بود. پس از استیلای مغول و پایتختی مراغه کلیه امور مهم بناب از طریق مراغه

انجام می‌شد و بخاطر معروفیت مراغه و حضور افراد متنفذ، با وجود رشد و آبادی زیاد بناب در زمان صفویه هم نتوانست این زنجیر وابستگی را قطع کند و تمام وقایع و شخصیت‌های بناب به نام مراغه ثبت گردید و این مسایل باعث ناراحتی درونی مردم می‌شد. اعتراضات، نامه‌ها و طومارهای متعدد بخاطر نفوذ مراغه در مقامات در هیچ مقامی موثر نیفتاد و این باعث مایوس شدن کامل مردم گشت و تقریباً به همین وضع عادت کردند اگرچه در ته دل بسیار ناراضی بوده و چون یک گره در قلبشان بود.

در گذشته فعالیت‌هایی را مرحوم میرزا علی خان فرهی (دکتر فرهی) بخاطر آشنایی و همکلاسی با عده‌ای از مقامات بزرگ مملکت در دارالفنون تهران انجام داد ولی او نیز مایوس شد. بعداً "مرحوم حاجی خلیل حیدرزاده از طریق مجلس شورای ملی فعالیت کرد، آنهم موفق نشد و در آخر با نمایندگی دانشمند بزرگ و فرزانه بناب دکتر رسول صدیقی بنابی در مجلس شورای اسلامی با تلاش‌های فراوان در مدت یکسال و نیم پس از نمایندگی در سال ۱۳۶۸ شمسی شهر بناب از مراغه منتزع و تبدیل به یک شهرستان مستقل شد و این چون خوابی برای مردم بناب بود و بدنبال آن گرچه بسیار مخالفت‌ها شد و نزدیک بود که این شیرینی از طریق تحریک نمودن عده‌ای از اهالی ملک‌کندی با اعتراض به شهرستانی بناب به تلخی مبدل شود. اگرچه اقدامات موثر ایشان در ملک‌کندی چون تاسیس شبکه آبیاری بسیار عظیم، مرکز تحقیقات جهاد بزرگ، بیمارستان زیبا، خیابان‌کشی و عمران شهر و بخصوص آبادی روستاهای فراوان آن بسیار چشمگیر بود، ولی متأسفانه قدر دکتر صدیقی در آنجا دانسته نشد. شاید عطش و آرزوی بناب را آنجا نداشت و با اقدامات دکتر صدیقی کارها خیلی راحت حل و فصل شد و این در شرایطی بود که در ملک‌کندی بخاطر کوچکی اصلاً انتظار شهرستان شدن و این تحولات بزرگ در آن وجود نداشت. ولی با حسن نیت دکتر صدیقی در سال ۱۳۷۴ ملک‌کندی را نیز تبدیل به شهرستان نمود و در این مدت عمران و آبادی بسیار زیادتری در بناب و ملک‌کندی بوجود آمد و بناب یک بار دیگر شکوه و عظمت گذشته خود را بازیافت، که مهمترین این اقدامات تاسیس دانشگاهها،

مراکز تحقیقاتی و مراکز آموزشی متعدد، مراکز بهداشتی، تامین اجتماعی و بیمارستانها، جاده‌ها، تاسیس ساختمان فرمانداری و ادارات، ورزشگاه، توسعه روستاها، میادین و خیابانهای زیبا و رسیدن به ساحل دریا و همه با معماری اسلامی و بی نظیر بود. دکتر صدیقی اگرچه خود از نظر هیکل و جثه کوچک است ولی کارهای بزرگی را انجام داد و مردم شهر بناب یکصدا و از جان و دل از اقدامات او حمایت کردند.

او بحق از طرف جناب آقای رفسنجانی رئیس جمهور عزیز لوح تقدیر سازندگی گرفت و آقای رئیس جمهور در بناب گفتند که یکی از فرزندان همین منطقه نماینده دلسوز، دانشمند و پرکار بناب و ملکان آقای دکتر صدیقی می باشد. و سپس گفتند این همه عمران و آبادی که در اینجا دیده می شود در کمتر جایی از کشور وجود دارد. و بدین ترتیب دکتر صدیقی در قلب مردم بناب جا گرفته و برای همیشه در تاریخ این شهر جاودانه شد. در این رابطه قطعه شعری در سال ۱۳۶۸ گفته ام که مناسب دیدم در همین جا چاپ شود.

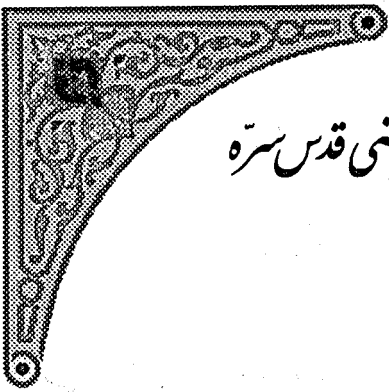
والسلام

بخش بناب باید تبدیل به شهرستان شده و از مراغه بی‌نیاز می‌گردید

از خم باده حصه ما را جدا کند	ساقی اگر به شرط مروت وفا کند
حاضر شده است مطلب ما را روا کند	شکر خدا که پیر مغان از ره کرم
خواهد بناب را ز رقیت رها کند	یعنی رئیس مجلس شورای مملکت
در طرح نقشه نوک قلم سوی ما کند	طرحی کشد به نقشه تقسیم کشوری
این غنچه را گشوده ز باد صبا کند	همچون مسیح از دم خود نفخه زند
بر طفل پاگشاده پدر مرحبا کند	شهر بناب بلکه بایستد پپای خود
وقت است تا که درد خودش را دوا کند	عمریست شهر ما لگد از دیگران خورد
در حفظ حق خویش نباید خطا کند	شهری که سالها شده محروم از حقوق
شهر مراغه فکر تفوق چرا کند	شهر بناب خود که غنی از مراغه است
انصاف نیست دوست بما این جفا کند	حب وطن سرشته بخون در عروق ماست
ناراحتی ز صحبت این ماجرا کند	در حیرتم که اهل مراغه چه فکر کرد
دیگر نخواست صحبتی از ما مضا کند	یزدان پناه از نظر نوع دوستی
هم با قلم تشکر بی‌منتها کند	حاضر شده به مزده آن جان فدا کند
خدمت به زادگاه خودش بی‌ریا کند	دکتر صدیقی از نظر علم و معرفت

وجدان ما رهین تلاش صدیق اوست

باید از او تشکر بی‌منتها کند



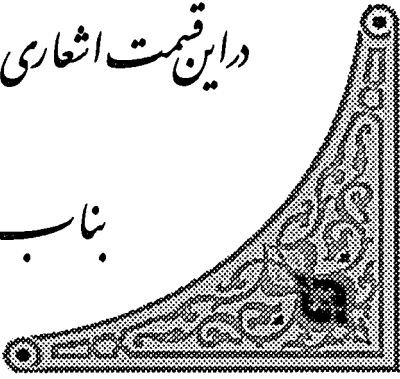
استقبال از سبک عشق امام زین العابدین قدس سره

انگشتن امام شنیدم چو بوی عشق
عاشق شدم به آن صنم خوب رو به عشق

یزدان پناه خواند غزلهای بهشت
کر کرد جام خویش ز آب سبک عشق

در این قسمت اشعاری را به پیروی از امام راحل تقدیم می نمایم

بناب عبدالقادر یزدان پناه



خلوتستان

در علمت درویش ندیدیم صدفانی

در صومعه از دانشندیم ندانی

در مدرسه از دوست نخواهیم کتابی در ماذنه از یار ندیدیم صدانی

در جمع کتب یسح حجابی ندیدیم در درس صفت راه بردیم حجابانی

در بستکه غم غری بطلالت گذرانیم در جمع حریفان نه دوانی و نه دانی

در جرکه عشاق روم بلکه بیابیم از گلشن دلدار نیسی رد پانی

این نادمی جمله ز عقل است و عقل است

در خلوتستان نه منی هست و نه مانی

در اهل زمان نیست نه عهدی نه وفائی در مدرسه جز بحث وجدل نیست صدائی
 یک عمر درین مدرسه ها وقت تلف شد تفسیر نموده نرساندیم بجائی
 جز درد دلی حاصل ازین بحث وجدل نیست از راز طبیعت نشنیدیم ندائی
 تاریک بود صومعه همچو دل زاهد از روزن آن خانه نتابید ضیائی
 از زهد ریائی نشود وصل به جانان محصول چنین وصل بزد عین جدائی
 در مجمع ما کار بشر جمله مجاز است بر خوان حقیقت نمودند صلائی
 بیماری این جامعه درمان نپذیرد چون دکتر ما خود شده محتاج شفائی
 بالای سرش بود قسم نامه بقراط اما خود او عاشق سیم است و طلائی
 بر لوحه دکان زده گر نام خدا را در داخل دکان نبود کار خدائی

عیسی که شفا داد بهر افلج و کوری
 بر کوردلان هیچ نیسورد دوائی

محل رندان

آید آن روز که خاک سرکوبش باشم

ترک جان کرده و آشفته رویش باشم

ساغر روح فرا از کف لطفش کیرم

خافل از ببرد و جان بستی مویش باشم

سر نعم بر قدش بوسه زان تا دم مرگ

ست تا صبح قیامت ز بوسش باشم

همچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر

محو چون می زده در روی کلویش باشم

رسد آن روز که در محل رندان مرمت

راز دار همه اسرار کلویش باشم

یوسفم که نرزد بر سه بالیم سه

همچو یعقوب دل آشفته بوش باشم

آرزو دارم اگر ساکن کویش باشم رخ او قبله کنم روی بسویش باشم
 خاك پاك قدمش سرمه کنم بر دیده خنجر آخته بر چشم عدویش باشم
 رنگ روی گل او چونکه نظرگاه منست زان فدای رخ و هم خلق نکویش باشم
 آب از چشمه حیوان لبانش نوشم همه شب نشسته از آن چشمه و جویش باشم
 بی می و جام کنون مست تولای ویم آه اگر مست من از جام و بسویش باشم
 بلبل از نگهت گل سست شود در بستان من اگر مست شوم از گل رویش باشم
 هر سیه مست که آشفته شود از باده من دل آشفته ز آشفتن مویش باشم
 بوی پیراهن یوسف شنوم در کنعان باز بیناتر از آن نکهت بویش باشم
 خلعت حسن تو خیاط طبیعت به برید من دل باخته مشغول اطویش باشم
 زاهد خشک چرا پاك ندانست مرا من که پاکیزه تر از آب وضویش باشم

بر نقاب رخسار باد تمدن بوزد

آتش صاعقه بر پوشش رویش باشم

مستی عاشق

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست

آنکه دیوانه خال تو نشد حاصل نیست

بجز این ستیم از غم درک حاصل نیست	مستی عاشق دلباخته از باد تو است
چه توان کرد که این بادیه را حاصل نیست	عشق روی تو در این بادیه افکند مرا
که میان تو و او خبر تو کسی حاصل نیست	بگذر از خویش اگر عاشق دلباخته ای
که بحسب عشق تو را بر و این مندر نیست	دور و عشقی اگر حسنه و سجاد و یکن
که جز این طایفه را راه در این محفل نیست	اگر از اصل دلی صوفی فزاهد بگذر
که حسنه این حاصل دیوانه لایع نیست	بر خم طسه و او چنک زخم چنک زنا
که در این حسنه قبح بجز جاکه حاصل نیست	دست من گیر و از این خرقه سالوس رها

علم و عسره فان بجز ابات ندارد راسی

که بمنزله عشاق رو باطل نیست

دل که در دایره عشق نباشد دل نیست آنکه بر راز طبیعت نرسد عاقل نیست
بهر تحصیل گهر غوطه بزن در دریا ورنه این در و گهر ساخته در ساحل نیست
حاصل هر دو جهان روی جهاد است و تلاش نفع در بستر راحت بکسی حاصل نیست
لایق طفل نوآموز بود مسجد و دیر عارفان را بجز از دیر مغان منزل نیست
از نظر بازیشان زاهد ما بی خبر است آنکه تحصیل خبر کرد درین محفل نیست
بعد ازین چشم من و دفتر اشعار امام چونکه در دفتر او صحبت لاطایل نیست
واعظ از ناله عشاق ندارد خبری زچه بر درك حقیقت دل او مایل نیست

زاهد از پرده پندار برون آر سری

چونکه ادراك حقایق بتوهم مشکل نیست

غمزه دوست

جز سرکوی تو ای دوست ندارم جانی

در سرم نیست بجز خاک دَرَتِ مَوانی

بَر در می‌کده و نبش‌کده و سجد و سجده آرام که تو شاید نظمی بنانی

مسکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ عسره ای تا کره از شیکل باکشیانی

این همه ما و منی صوفی درویش نمود حبسه ای تا من و ما را زدلم بزدانی

نیستم نیست که هستی همه در نیستی است ییچم دیسح که در یسح نظرفسدهانی

پی بر کس شدم از اهل دل و حال و طرب نشنیدم طرب از شاهد بزم آرائی

عاکف در که آن پرده شینم شب و روز

تا بیک غمزه او قطره شود دریانی

بهتر از کوی دلارام نباشد جائی زان ز کوی تو گزیدم بخودم ماوایی
 بسکه در حجره این مدرسه ها عمر گذشت نشنیدم سخن از مبحث روشن رایی
 معتکف در حرم دیر مغان گردیدم جام می داد بمن شاهد مه سیمایی
 خوردم آن جام من از چرک ریا پاک شدم غیر ازین پاک دلی نیست مرا سودایی
 خواندم آنروز که من این غزل نغز امام بود هر کلمه آن ژرف تر از دریایی
 دل افسرده من باز نشاطی نو یافت خواست از طبع هنر پرو من غوغایی
 علم و فرزانی آموختم از مکتب او ساختم من اثر خویش بدین زیبایی
 زاهدم تهمت تکفیر بمن چسبانید من از آن تهمت بی جا نکم پروایی
 خاطر مزمزمی و معشوق نخواهد ز جهان نیست در بار طبیعت به ازین کالائی
 عاکفان حرم دوست به امید وصال می شکینند بظلمات شب یلدائی
 همچو حافظ همه امید به فردا دارند زانکه هست از پی امروز یقین فردائی
 می دمد صبح وصال از پی شب های فراق صبر کن تا بدمد صبح جهان آرائی
 خام بودم جلو منبر واعظ رفتم سخن از عشق نفرمود نه از شیدائی
 همچو مجنون ره صحرای جنون پیمودم نیست تسکین بدهد بر دل من لیلائی

پند حافظ بشنو دور شو از خودبینان

نروند اهل نظر از پی ناپینائی

چشم بیمار

من بجالبت ای دوست گرفتار شدم

چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

فارغ از خود شدم و کویس انا الحق بر دم	همچو منصور حسد بیدار سردار شدم
غم دلدار کند و است بجانم شرری	که بجان آدم شهر و بازار شدم
در میخانه کشاید برویم شب و روز	که من از مسجد و از مدرسه بزار شدم
جامه زهد دریاکندم و بر تن کردم	خرقه پید خراباتی و بیمار شدم
واعظ شهر که از پسند خود آزارم د	از دم ریذ می آلوده مددکار شدم

بگذارید که از بُت کده یاد می کنم

من که باد بُت میکده بیدار شدم

از فراق رخ چون ماه تو بیمار شدم	گره زلف تو را دیده گرفتار شدم
جان و دل باخته آویخته بر دار شدم	فرض کردم قد شمشاد ترا چوبه دار
طالب معجز عیسی من از آن یار شدم	نفس عیسویت گشت شفا بخش دلم
با لن نفی ابد منع ز دیدار شدم	همچو موسی ارنی گفتم و درپاسخ آن
چون سلیمان نبی مایل دیدار شدم	هدهم خوش خبری داد ز بلقیس سبا
ثانی‌اثین توام یار تو در غار شدم	از حریم حرمت رانده برونم منما
در در خانه تو و مسمار شدم	در بیستی به رخم لیک نرفتم در غیر
گرچه در گلشن تو خارتر از خار شدم	مایل سیر گلستان جمالت گشتم
لخت و عریان چو گدا بر سربازار شدم	نقد هستی همه در راه تو درباختم
خود پشیمانم از آن خواب که بیدار شدم	بوسه در عالم رویا بلب یار زدم
خوانده از نغمه داود خبردار شدم	المثنای زبور است مگر شعر امام
کس نگوید که من از غصه دل افکار شدم	خوش بود خوانده شود بادف و طنبور و رباب

مکتب پیر جماران که بود کان ادب
 همت از تربت او خواسته هوشیار شدم

دریای فنا

کاش روزی بسر کوی تو ام منزل بود

که در آن شادی دانه دو نمرد دل بود

کاش از حلقه زلفت کربی در گنت بود

که کرد باز کن غمت و نبر شکل بود

دوش کز بجز تو دل حالت بطلکده شد

یاد تو شع فرد زند و آن محسب بود

دوستان می زد و دست ز رموش افتاد

بی نصیب آنکه در این جمع چو من محسب بود

آنکه بگفت همه قید ظنوم است و جبول

آنکه از خویش و همه کون و مکان محسب بود

در بر دل شد کان علم حجاب است حجاب

از حجاب آنکه برون رفت بختی حجاب بود

عاشق از شوق بدریای فنا غوطه در است

بی خبر آنکه بطلکده حاصل بود

چون عشق آمدم از حوزة سرفان یم

آنچه خواندیم و شنیدیم همه طبل بود

دل من بر هوس وصل بتان مایل بود	گرچه افشای چنین راز بسی مشکل بود
دل ربودی زمن ای دلبر جانانه من	کاشکی این دل دیوانه کمی عاقل بود
قامت سرو تو را سروروان میدیدم	چوبه داریست ولیکن دل من غافل بود
مشکلی نیست که آسان نشود آخر کار	مگر آن عقده که محصول دل جاهل بود
تاکنون حل نشد مشکل غمهای دلم	زای صاحب نظری کاشف این مشکل بود
گفت رو جامه تزویر و ریا را برهان	در خم باده طلب آنچه تو را در دل بود
سوی میخانه برو از گذر مسجد شهر	مقصد آخر سالک بهمین منزل بود

آنکه در بحر فنا غرق بشد در اوهام
محضرش تا به ابد صحبت لاطایل بود

جامه دران

من خواستار جام می از دست دلبرم

این راز با که گویم و این نسیم کجا برم

جان با ختم بجزرت دیدار روی دوست پروانه دور شمعم و اسپند آذر دم

این حسنه ملوث و سجاد ذریا آیا شود که بر در میخانه بر دم

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه ای مسانه جان ز خرقة می هستی در آورم

پیرم دلی بگوشه چشمی جوان شوم

لطفی که از سداچه آفاق بگذرم

چون سایه‌ای ز قامتش افتاد بر سرم	بوی بهشت یافت دماغ معطرم
از زیر طره شکل هلالی بمن نمود	بدر تمام از رخ خود پیش منظرم
پیرانه سر رجوع نماید شباب عمر	گر بوسه از لب شکرش شد میسرم
در فصل گل ز باده مرا منع می‌کنی	واعظ زوعظ خشک توجان راکجا برم
پیرمغان بمن در میخانه باز کرد آن	جامی عطا نمود از آن حوض کوثرم
خرقه ریا که به تن داشتم بسوخت	دیگر اجازه نیست کنم زیب پیکرم
هرچند شکر است کلام شکر لبان	من عاشق کلام گهربار رهبرم
لب ریز گشت جام دلم از سبوی عشق	دیگر چه حاجت است به محراب منبرم

گویند جان دهد به تن مردگان مسیح

من زنده از لطایف آن روح پرورم

حُسن ختام

آلایا یحیی الساقی ز می پُر ساز جامم را

که از جانم فرو ریزد جوای نیک و نامم را

از آن می ریزد در جامم که جانم را فاساد	بزون سازد رستی هسته نیرنگ و دلم را
از آن می ده که جانم را ز قید خود رها سازد	بخود گیرد ز مالم را فرو ریزد مفتالم را
از آن می ده که در خلوت که زندان بی حرت	بهم کوبد سجودم را بهسم ریزد قیامم را
نبودی در حسیم قدس کله دیان میخانه	که از سِر روزنی آیم کلی گیرد بحبالم را
روم در جر که پس از آن از خود بی خبر شاید	برون سازند از جانم بی افکار خامم را
تو ای پیک نیک باران بهای عدم از	بدیاد آید آن دادی رسان میح و سلامم را

بسا غر خستم کردم این عدم اندر عدمم تا

به پیر صومعه بر کوبه بین خست نامم را

روح الله الموسوی
سنخانی

دیماه ۱۳۶۷

زنورروی چون ماهت چراغی سازشامم را ز عطر عنبر زلفت معطر کن دماغم را
ز زیر طره مشکین سرون کن قوس ابرو را هلال فطر را بنما گشایم من صیامم را
ز هجرانت شب یلدانمودی روزعمرم را حجابت را رهاکن صبح کن لیل ظلامم را
لبالب از سبوی عشق لطفت پر بکن ساغر مده فرصت رقیبان سرنگون سازند جامم را
از آن ساعت که خوردم از سبوی عشق شیبش غسل یا اینکه شکر بود شیرین کرد کامم را
خود یزدان پناهیم در پناه ایزد داور زدم بر قالب دیگر غزلهای امامم را

تمنا از صبا دارم وزد بر تربت پاکش

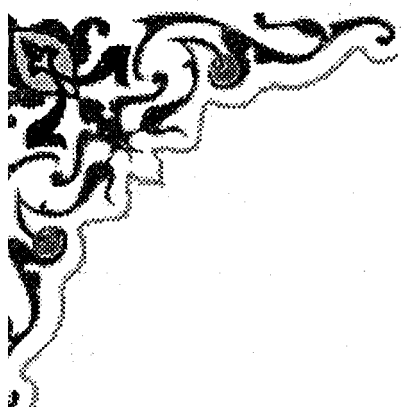
رساند برقرار وی سحرگاهان سلامم را

بشنو از نی، نی نوای بینواست بشنو از دل، دل سرای کبریاست
نی چو سوزد تلّ خاکستر شود دل چو سوزد محفل دلبر شود

منسوب به امام خمینی (ره)

چون نوای نای غیر از باد نیست راحتی بخش دل فرهاد نیست
حسن دلبر گر نگردد آشکار در نوای نی نبینی روی یار
لطف شیرین گر نماید التفات جلوه در بیستون بینی ز ذات
سوز دل را گر ز نای آموختی سوختی مانند خاکستر شدی
بوی محبوب آید از خاکسترت قلب سوزان شد مکان بر دلبرت

پس غلط گفتم نوا از باد بود
بلکه از لبهای آن استاد بود

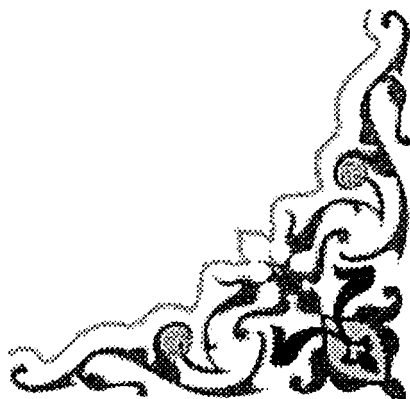


فضای باز به عرفان گشود و بر ما

ربود دل زادیبان جمال بوبر ما

صباه تربت پاکش سلام ما برسان

هزار حیف که او دور شد از منظر ما



به مناسبت دهه فجر انقلاب اسلامی

وزید از افق غیب باد آزادی	دمید روشنی بامداد آزادی
رسید مژده ایام نوبهار امید	گشود پرچم خود عدل و داد آزادی
کنون که این دهه فجر انقلاب رسید	امام داد به ما پیشنهاد آزادی
ز بند و قید غلامی رهید ملت ما	کنون به کشور ما پا نهاد آزادی
روا نبود که شاهنشهی دوام کند	به پیش پرچم دین در جهان آزادی
سرود محفل مانیت جز کتاب خدا	کلام حق به زبانها نهاد آزادی
بنفشه سر بگریبان نمود از خجالت	چو تاج گل بسرش بر نهاد آزادی
زنکته گل آن جمله حاضران مستند	مگر ز باغ وطن گل گشاد آزادی
ستم کشان جهان زیر ظلم استبداد	کنند از ته دل جمله یاد آزادی
مقام مجتهدین اجتهاد در دین است	نمود رهبر ما اجتهاد آزادی
تمام اهل جهان شد مرید رهبر ما	چنانکه گشت جنابش مراد آزادی
دعاء و ورد سحرگاه ملت آزاد	همین بود به زبان زنده باد آزادی

لم یکن منی بمیلا
درشت رنگ دور

جناب شرفیاج و مریخی و قمری
سعدی بن موفی

و لقمه در و دهن چیده
در پاره نجاب است از پاره پاره

شع حلیکس در باغ مرز و کباب
معمود و معیت خالی

بنج شود بهر مرقم مستقیم
در خور کده است به خنده

۱۳۳۱
شع حلیکس لو از باغ لقا
چشمه مد زنده گردد

الکتاب مع نفیس

عرض از تحریر این که چون زلفت لطیفه باغ کردیم موقوفه مسجد و مدرسه
 قره چوبی که در دست ائمه اربعه حاجی بختی بوسه را به بار
 درخت خویش از دلبسته مسجد و مدرسه بهمنی نموده اند و حاجی بختی
 موقوفه مدرسه را به حاجی محمد سلطان دادند در نیمه دست را به حاجی بختی
 مدرسه که منافع آن موقوفه را به مسجد و مدرسه در دست حضرت سید
 علی اصفی بختی و دست ائمه اربعه در دست حاجی بختی
 مدرسه که عبارت از دهنش طغراق به حاجی بختی
 مدرسه و دست باغ موقوفه بختی و دست حاجی بختی
 مدرسه که عبارت از مدرسه که موقوفه بختی و دست حاجی بختی
 مدرسه بختی طغراق به دست که به حاجی بختی و دست حاجی بختی
 دکان تحریر و دست بختی و دست بختی و دست بختی

انستادہ مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

انہی عہدوں کی فہرست

انہی کے لئے
مستوری اور انہیں
اور نقد و قوافل
میں سے ہر

مکتبہ اہل سنت
لاہور

وہو سب سے زیادہ

به دانش و ادب

فقد نسع دانند دانند

فلاں سے داندو

$\frac{1}{\sqrt{2}}$

غرض در تکرار اینکلمات ثنیت عادات کنیت که ب بق مرقهات مسجد کبریا

چنانکه حضور آید بصر بنسیر مرقهات
 جمع میز احسن قبه را از تبرک بقدر نموند
 سبزه آینه شمع اسرار شمع در
 حلقه تبرک بنماید حسب الله دیم
 دهن بحدوت آراش غریب سر
 شمع حسن بر روی است و عمل کردهای
 شمع حسن بر روی است و عمل کردهای

قاجار بق مرقهات لایزال در قمر باغ و لعل و میره در دست اثرش

رسال بق لایزال شمع همیشگی شمع در دست

اسدک مرقه را غراب کشته در قمر باغ شمع

دند بهت بایر مرقه مرزبه کجای بقی در دست

معلی یکی مرزبه بید بر جیب دهش نامر بجهن در دهن

در مرقه ارد مرانه سر دین زب رود



جمع مرقهات بن محمد



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

از دفتر چاپ و نشر
مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

از دفتر چاپ و نشر
مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في شأناكم
وآلهم في حقهم

از دفتر چاپ و نشر
مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في شأناكم
وآلهم في حقهم

عقبات بالآفاق
معهن دافع شده حالات
به اضافه حالات
و بهر حال
در باره قاجار
بعد از فوت او
اهل و عیال
در سنه
کتابخانه



مسکو خط قیصر در ۱۳۰۴
۲۰ مرداد ۱۳۰۴
الله اعلم

شاهزادہ عزیز مراد قسوس اور قلمو

در عهد اول دریا ز غریبی می در خرد جمع گرا

از تاریخ صدور این دستور
در تمام ادارات

ماریبی غول

کتاب در بیان انواع

ب. خورمال

سید علی احمد

سید احمد رضا خان

در ادامه

سید

وَلَمْ يَلِدْ اَعْدَى نَسَبٍ وَرِثَاقٍ قَدْ رَدَّ دَلَامُهَا نَسَبُهَا حَرَامٌ وَكَهْلُهَا دَلَامُهَا نَسَبُهَا حَرَامٌ

برادران من عزیز و دوست پرست عزیزان را در حق خود و در حق شما و در حق خداوند

[illegible]

قرین زار بن زار و زار

این بیان حاصل است از بیان صاحبان بر سر آمد



درم بابر که سرکار دلاوت و پادشاهی است در این شهر که در این شهر است

رف. والا

رہنما کی خدمت میں

محرم دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

درست
نظم دارد

ایک

۱۰۰۰

مزدین

بین
از

از راز دل

فـ

ف
ل
ل

125

۲۵۲

[illegible]

نہیں خلاف حکم و قدر کار ہر ذلت علیہ السلام خود را جب برتر فرستد

لهذا استقر می‌داریم که آن‌ها نیز بر این استقامت و بر این سطح، بقدر اول و آخر

کفر لکن آدم علیہ السلام را که موافق با این نظام را می قرار این است صانع

کابینتر کند از آن فرورد این کار از سر نو
دو باب است سر این سر باز در کار کابینتر

جانب دیگر در سه پهنه است
و اینست که در هر دو دهه هجری
در این شهر خوار و کمر

که بنا از تفسیر و اصلاح بر آید البته تا مقدم در ترتیب و در ترتیب که در این
پس خود در این ماه و نیکو کار و در این روز و در این وقت و در این
و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت

۱۳۳۲
جانب دیگر در هر دو دهه هجری
و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت

علاجه نامی از اهالی مریه پیش حاج میرزا حسن محمّد سرور از تفسیر و عنوان

سوره که حاج میرزا از تفسیر باغ موقوفه نقیین کرده و توفیق

نام به نام خود تحقیق کرده و در از مدتی حلیه او کشف شده این نام

مردم بهمن حمله است.



من خون بهرانه

اِنَّكَ لَفِي عِلْمِنَا

۱۲۱۳

ع

عبد کبار

تاريخ اصل مکتب

املاک

1

روز

عزت

وقف

بکضر حاجی محسن صاحب جمع الخیر بر بنیاب استوار است و الله اعلم بالصواب که همه ساله در بهار و ربیع الثانی بکضر حاجی محسن صاحب جمع الخیر علف نذر کند
بر بنیاب الخیر علف نذر کند و اگر کسی که در آن چیز گرفته است فسخ نماید از برای خروج بنیاب الخیر علف نذر کند
یا حال از این باب که چیز گرفته شد خود آن حق امرت علیها جاست و اگر فسخ نمود در هر چه است بیدق است
صاحب خود را در آن چیز گرفته است و اگر فسخ نمود در هر چه است بیدق است
شما هم بهتر خواهید بود و اگر فسخ نمود در هر چه است بیدق است
منظم نماید و اگر فسخ نمود در هر چه است بیدق است
کرده در این صورت باید نذر کند که در بنیاب استوار است و الله اعلم بالصواب

از مجله به هر

اداره تلگرافی دولت عالی ایران

صفحه

نمبره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطالب	مهر	ادلاعات
۳۵	روز	ساعت	دقیقه	

سرحدوز مبارک که از گدازان شهرت یافد از رخ عظم ریاست جسد خالص است و در دست دراز
 روح لایق حق بوده است که آن اندیشه دنیا را زبیده میست که آن به نیتی و حرمت مبدل که
 بر سر حق که آن را صبحی می داد مهر خود را خجسته به ایمنی که هم چنان به کاران هم نمی دهد
 بگوید است که است تمام حق و خارج عظم ایمنی را از جیب پرده ختم ام دنیا را بر نمی نهد
 خود از شهرت شفا که دیگر به ایمنی خجسته نمی کنم پس از این مبارک داریم قدر و زیند کاران
 حق خود را از مهر برین در یافت نیست به هم که معجزه خدای گدازان و در سر درانی جایی
 و است اطاعت که به نر نیم کاران جانان حسن و بیار جبار و یب جبب ابوالحسن

ع غیر جد و سایر مستوفین ایمنی



از مرغ به طریقی ادارهٔ تلکرافتی دولت علیہما بر این

نمبر	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب	اطلاعات
۱۵	۹۵	روز } ساعت } دقیقه }	

حضرت قطب اُرف و اہل بیت ہفم عند الدولہ مظنہ برار فولدلو و قوجہ سید کرم
ہرچہ ادبہ درتہ بود در ہفم کف حاسبہ نوراکتہ در نورن نماہ راس ارمیہ لایخرا با عام دولہ
برہ لذ باجہ ایدت دایخرا کہ متوق بودہ چاکر سبک جامع ہفم چند نوراکتہ کدہستہ متغیر و است
ہفم و طلوعا حبارت لریضی نمو نصیر را بکمران مرغہ و طلوع دادہ لہم تا چہ اندکم فرہشد بالان
وضع کف ہند ارر لایخرا دایدت خیع نمت ہست چاکر لقی ۱۰ ہجری ۱۳۲۷

مارچ ۹ شہر رحیمپور ساعت دقیقہ کارر اپریل ۱۳۲۸

این سند در روز ۱۸ شهریور ۱۳۲۷
 در محضر هیئت مدیره
 تصویب گردید
 امضا: ...



از رقیه به طهران اداره تلگرافی دولت علیشاه ایران

منوع	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب	اطلاعات
۱۶	۱۰۸	روز ساعت دقیقه	

حضرت با آن بزرگان حضرت سحاب هفت آندس از رفیع الدلائل و فرمایند و نیز در افق دست گرفته
 گردانیدن از طرف هر دو سر خورده و در زیر نهم ماه و عدت کرده بکنند و چایچه و آب بر بنایه را
 از آنجا بنما را میخی و بر آید برده اند یکیده است در این محضر و تصدیق و بدین صورت یک است
 ضمیمه که در زبان بیان در چه مرتبه معنی در حرکت خوانند و نموده و یا اینکه آن می است که است
 با اکتفا از آن زبان بیان صرف نظر و هم لذت می است که تصدیق و احوال این مملکت و خود را کرد
 کار کدبانان خاک برین رک معنی خوانند و آند معنی در هر کس است ضمیمه تصدیق و صحیح برای خاک

مستحق خوانند جماع التعلیم ۱۳۲۷ شهریور ۱۲



۱۳۲۵
حکومت ہندوستان
وزارت علاقہ

ولایت متحدہ

نائب شرف ششم زردہ میرزا
مروغہ شاد با حق

ایجنٹ جہا مدظم و بہ پکاری کل و خط حاکم در بالادہ

تا دینہ حق انہا را بہ درازا سیکہ بقیہ وضع و غیرہ

المطبع در دہ لہ ناٹے زرہ پور شاد ۱۳۲۵

مفتی ابن سہیل شاد ہزارہ امام حسن سرزادہ



ایرا الامام احمد بن حنبل رحمہ اللہ نے فرمایا کہ میں نے اپنے شیخ ابو حنیفہ رحمہ اللہ سے سنا ہے کہ

الحاج محمد فروزان کوہستانی صاحب
خضر الدوار

از قمار که بجز ضرر ندارد قمار حرام و راقی و سحر و جادو و مهر بازی و سواست و سحر و جادو و سواست و سحر و جادو و سواست

در قرب جلال آن قربه بمیرم ایام قبر نصیب اینجی مرده در دست این دایه چو

دوم: در شرح واکه زاید و بیست و یکم از الفبا

معتبره اند و در این مورد که اگر عرض باشد از سلسله مراتب است که آنرا می بیند صاحب درگاه و مورد

درست منقول بعد از کشف و تصدیق پس مآخذ از انوار افروز که در شرح تاریخ الاسلام کم و بیش منقول شده است

باق براس عجب جیب ساکن قیاس ملک کنی بکومت جلدی در غنای خزان

در چند سال بهر مردم حاجی توفیق منصوص لک از غنای او اموال لغات برده او

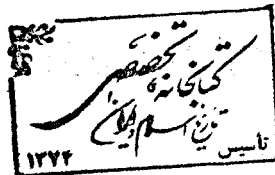
بنای مرصع در دشت انجم کند به جل و در پاب سحر در زبانه کعبه

در حاجی توفیق منصوص لک ابرایش هم از کعبه و لایق نظم حاجت

در غنای مرصع در دشت انجم کند به جل و در پاب سحر در زبانه کعبه
 در غنای مرصع در دشت انجم کند به جل و در پاب سحر در زبانه کعبه
 در غنای مرصع در دشت انجم کند به جل و در پاب سحر در زبانه کعبه



میرزا، اسماعیل، میرزا، اسماعیل، میرزا، اسماعیل
 میرزا، اسماعیل، میرزا، اسماعیل، میرزا، اسماعیل



درست باشد
تقدیر است



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
ثم انزل الله
الرحمن الرحيم



بمقتضى ما عرفت محدود معین که در حرم کربلا وقف مجذوق فرموده

در معوض تنفیذ و خراج بود بطوریکه هرگاه چند سال در یکمانه بالمره از
میان آمد لهذا از باب مصلحت و تبدیل جسم بصلاح و اصلاح
همان بخلاف و ختم در عوض و مقابل شش سده دوازده نزع باغ
حاصل ده محدود میان بخیر انجام و التفرقاتی حاکم بحیرات
حاصلش بانه الصاکات برای مسجد مزبور صرف بشود و ثواب
برای وقف مزبور عاید باشد بحیرات ۲۸ شهر محرم
سنه ۱۳۲۳ صد بیت مقرر شد اما الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مختلفين في الدين والخلق

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مختلفين في الدين والخلق

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مختلفين في الدين والخلق

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مختلفين في الدين والخلق

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مختلفين في الدين والخلق

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مختلفين في الدين والخلق

این نامه می آید از تاج نایب میرست ابو طالب خان چار در ولایت جانب شرقی المودل مسلمان هند محسوس
شهر به اجود خان نایب المکره نایب ظاهر شده